٥

...کا بتحقیق نازده هر حین　　رسیده بجبرئیل فرمان چنین

...ره بآدم کزین تحفه گنج　　زخواص افزون آفرینش گنج

...ل چنین کرد رادی خبر　　که پروردگار گیاهی بحجر

...حی والهام در خواب بود　　به پیغمبران علم باری نمود

...بس این هر یک از خویش را　　بکردند آن علم بهری عطا

...افزون هر روز میشد خرید　　تجارت بیکدیگر آید پدید

...ن از تجربه عاقلان خود نوشتند　　کتبهای زین علم پرداختند

...ب گردی اوستادی شدند　　بر اسم جهان ز احوال ماضی شدند

...تیم که اول حرارت نمود　　یقین است او اسفلین بوده بود

...س از سر برآورد اگر　　چه گویم نگنجید درین مختصر

حکایت زاول علم حکمت

مبکر وفلم تهیه شد

هزار ... ۵۸ ... شاه زاده

۱۳۸۵/۱۰/۲۰

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: طب منظوم*

مولف متن: شهاب الدین بن عبدالکریم قوام غزنوی ناگوری

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر: قرن ۱۳ ق　نوع خط: شکسته نستعلیق　تعداد سطر: ۱۶

نام کاتب ....

موضوع: طب　زبان: فارسی　عدد اوراق: ۱۰۵

طول: ۱۸/۵　عرض: ۱۰/۵　شماره عمومی: ۳۲۲۷۷

وقفی / خریداری: مقام معظم رهبری　تاریخ وقف: بهمن ۸۳

ملاحظات:

* شفاء المریض (= طب شهابی)

* ناقص الطرفین

۱۰۴

۵

... ده هر چنین   رسیده بجبریل فرمان چنین

...ده با آدم کریم تحفه گنج   ز خواص اف ... آن نوع

...ل چنین کرد راوی خبر   که پروردگار گیاهی بجبر

...حی و الهام در خواب بود   به پیغمبران علم باری نمود

پس این هر یک از بهر خویش را   بکردند آن علم بهر عطا

...افروز هر روز میشد خرد   تجارت بیکدیگر اید پدید

...ن از آنجا به عاقلان خواستند   کتبهای زین علم پرداختند

...ب کردی او ستادی شدند   بر ستم جد احوال ماضی شدند

...تیم که اول حراقت نمود   یقین است او اسقلبیوس بود

...س از سر براورد از آن که   چه گویم نگنجید درین مختصر

حکایت زادن علم حکمت

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

میکرو فیلم تهیه شد

۱۳۸۵/۱۰/۲۰

فهرست شد

اداره مخطوطات

نام کتاب: طب منظوم*

مولف متن: شهاب الدین بن عبدالکریم قوام غزنوی ناگوری

شارح

مترجم

تاریخ تحریر: قرن ۱۳ ق   نوع خط: شکسته نستعلیق   تعداد سطر: ۱۶

نام کاتب

موضوع: طب   زبان: فارسی   عدد اوراق: ۱۰۵

طول: ۱۸/۵   عرض: ۱۰/۶   شماره عمومی: ۳۲۲۷۷

وقفی / خریداری: مقام معظم رهبری   تاریخ وقف: بهمن ۸۳

ملاحظات

* شفاء المریض (= طب شهابی)

* ناقص الطرفین

۱۰۲

...کا بی‌چون زاده هر حسین رسیده بجبرئیل فرمان چنین

...ره بآدم گرین تحفه گنج زخواص افزون از آن تو رنج

...ل چنین گرد رادی خبر که پروردگار کیاهی بجبر

...حی والهام در خواب بود به پیغمبران علم باری نمود

...بس این هر یک از مرد خویش را بگردند آن علم بهری عطا

...افروز هر روز بیشتر خرید تجارت بیکدیگر اید پدید

...ن از تجربه عاقلان خود نوشتند کتبهای زین علم پرداختند

...ب کردی اوستادی شدند بپرسم جهان ز حال ماضی شدند

...نیم که اول حرافت نمود یقین است او اسفلین بود

...س از سر براور داکر چه گویم نگنجید درین مختصر

حکایت زاول علم حکمت

مبلغ [illegible] هشت [illegible] علی [illegible]
[illegible]
[illegible]

ز درگاه آن سرور مرسلان چنین کرد ... حدیث ...
دو علم است از علمهای یقین … یکی علم ابدان دوم علم دین
... عرب طب را فخر داد … مقدم بعلم سر طب نهاد
فدا آنکه فخر شش و قران آورد است … نگویم که تقدیر او از کجاست
ازان علم ابدان را ... بر … که علم خدا ... شود گوش کر
وتیر حکمت
چو صحت نباشد ترا در بدن … بعلم خدا چون کشی دامن
بدیوانه و ابله کنگ بین … که مجروح ماند ز علم دین
نه بله آید ازو نه خوف … ز حر روح نیاید بقران وقوف
وجودت چو از رنج نبود نکو … ترا یا ز دار ...
بیاموز حکمت پس علم دین … که آن خاتم است نبوت نگین
یقین است بیش علوم الله … که علم بدن طب است و ...

بقول حکیمان هندوستان … که خون داخل تلخه کردید شان
سه چیز است آلات رنج بدن … ستون تا بگوییم به بهمن ...
زباد و تلخه ز بلغم بدان … حدوث همه علت مردمان
یکی گر ازین بر است کسی مرید … شود علتی اندران تن پدید
زن ... بموت ... … زیادت شود در بدن هر سه چیز
بنزد حکیمان فارس نگر … چهار است آلات رنج بشر
سه مذکور گفتند چون چار ... … نزاد ... الطراز شان را ...
چنین است علامات رنج چهار … بگوییم به پیش زمین بار گاه دار
یعنی تلخه گرم است باد است سرد … ز بلغم چه پرسی که مانند برد

علامات تلخی یعنی پت

اگر رنج از تلخه حادث بود … علامات گرمی و خشکی شود
بعود تشنگی غالب و روی زرد … رسد ریش باید زبانی ز درد

بود عفت بغض و خشک زبان — چنانکه بیت در محض تلخم نشان
...نی ابود میل اندر زبان — چو ماهی که بی آب گشته طپان

علامات بار گرم تر

اگر در تن بار باشد مزید — علامات آن هم بباید شنید
بغز مولود دانای وحشت شناس — که بر عکس تلخ بلکبری قیاس
زبانت درشتی و خشک بدن — زمانی ز خوردن ... بدن
ز سوداس بهبود کاهد مدام — شب و روز نالد ز درد عظام (استخوان)
سپر زد بود اسپر ظاهر شود — گر بوکش نمانند رو غش بود

علامات بلغم بعد سرد تر

علامات بلغم بپرس اگر — چنین گر دانای بیشتی خبر
سپیدی زبان رنگ رویش مدام — بود قلت جوع و هضم طعام

ز ... بیرست ذات ترنگم — تنش سست خفی بدن باورم
بگرمی بود آرزوی مریض — نه راغب بسردی بود طبع نیز

علامات خشکی

زیادت شود خول چو اندرون — بود تلخ غش شیرین دهن
لبر اید سر و بری استخوان — شود ماند که پایسیب بر زبان
زمانش بود خشک هم کام او — نخارد همه جرم اندام او
بسر... زند بول وحد عیون — جهد نبض از جمله راها فزون

باب دویم فی الطعام

طبیبان هند و حکیمان روم — به نه نوع گفتند حزه در طعوم
ز حلو و اسم مرد عاج و لق — بود طبع ایشان بگرمی رفیق
بود معتدل حامض ... — ز سردی عفص حامض اندره

نهد ... صلی برای آس چنین گفته در جمله اشیا ...

بقول حکیمان دین معتبر برانم قلم با جراحی بسر

باب سوم بر درد شقیقه یعنی نیم سر

علامات درد شقیقه ز سر ترا تا بیابانی ز سر آنم خبر

صداع نیمش زیاد و ز اخلاط دان و یا بلغم را چنین ز سبب ...

چو در شرق طالع شود آفتاب تو گوئی شقیقه بخیزد ز خواب

بگیرد ز عروق ... سر شود عاجز از درد او ...

چو خورشید روشن بمغرب رود سپیدی بدل با سیاهی شود

باصحاب آن رنج باشد قرار بوقت خودش بار زاید بکار

ز بد شقیقه که اسب بیغی علاجی بگویم که آرد یکی

بخ فلفلین ... در سر بگویم ... بکن ز پس طلا ذب دانکه بر نیز

... از آن شود دفع از فضل رب جهان

نمای نفع آب بکشائی دهد از آن قدر در شب رهائی دهد

نوع دیگر

ولی آنکه از باد دارد سبب قرارش نه در روز باشد نه شب

علاجش بگویم مجرب ترا ز روغن ستاده بخیز در رخا

علاج درد سر سام و برسام

علاج مجرب بگویم ترا بانواع دردی سر آرد شفا

بانواع درد سر آرد شفا بگویم کهی درد با ر دغا

تو مانند زیشندهی دو از زعفران کی مانند ز نابات مصری بسان

بکن ز سی بکیت ولنگه به بتیر در و نیمش بهم روغن گاو زیر

بهم خلاط کرده به بینی چکان که چون آکر دردی و لا خیشند بیان

نوع دیگر

کسی گو ز درد سرت بیقرار علاج مجرب زمن یاد دار

ترا زیره الخیر نخش برار که در هند خوانند از ابیشار

بسام بکن خشک در آب ... طلا کن بر سیاه کند ...

الم از بلا بست یقین به شفا و ز از تلخ باشد ز صندل ...

نوع دیگر

بسر کا ... بسر ترا هیچ درد ز نماند بسر

کر از سام گرم است برسام سرد — بعو اگر زند آدمی را زدر
بود دو د برسام در مغز سر — هوائی زمستان بود بیشتر
نشان است برسام را لا الکلام — زدود دمنا گوش نالد مدام
حرارت ناک باشند این هر دو رنج — اگر را است کوهم توار ز مرنج
مبیند اگر کسی در دلیمون شود — مگر آنکه با روح بیرون شود
دلی گر با غاز رنج ای حبیب — به نبض دلیلش شناسد طبیب
موافق بود داغ برسام را — حجامت پس سام از دو شوا

باب پنجم در صرع بعیر مرگی

چنین گوید دانای بیننده خرد — که هسکون بود صرع در مغز سر
از انجا خواهد بسوی عظام — ببرد همه هوش و عقل و کلام
رود چند ساعت بصحن بدن — قرارش بود باز اندرو طن
دو نوع است این رنج ای ذو فنون — یکی هست از باد و دیگر خون
با غاز این رنج دارو روا است — چه دیرینه گردد یقینی لا دوا است
بجویید دو فصد قیفال دان — دوا ...

۹

۵

بروزی که در تور آیه قمر — به بازدی مصروع شدی گمان اگر
تو دفع از فضل پروردگار — به نیشکه شهاب است این یادگار

نوع دیگر

بحرب دو اعیست از بهر صرع — که جایز نباشد بنادل نزع
بیارای بر سر کاسه آدمی — کر ماقون بناشد بر زمی
...اسس گر انجبوانی بشبر — دو توده بیک سیر شیر بغر
بیامیز مصروع را ده نهار — شفا باید از فضل پروردگار

نوع دیگر

...ادیست هم فرخ را با جواب — از عاقع باکرار شهاب
... داز آب کنائی ستان — بغلطان جوار زعلت ستان

۱۰

۶

شد به بیخ زود ... [illegible]

ازین حب غلوله کند / بمصروع شام و صبح که دهد

مداومت کنند تا بیک سال کم / قرار آورد صرع دوران سر

به پرهیز دارد و اکل سم دیگر / با نواع ترشی و لحم بقر

بقیعش دهی اسم سم الاک آورد / یا بنای این ادویه کم خورد

علاج ریح دوار / که کهره نخود بنیدان درد باز

چنان دور باشد ز مدامی که عالم نشسته بخشم بشیر

زنار یکی خشم دوران سر / همه روز شب اید اندر نظر

شنو خواجه دارو دوران سر / تر اگر بجا است عقل و هنر

ز خشخاص با کیزه ده سیر ار / نخودان چار جز آب چاه اندر

پسی از آب جوش ان نیم بخ / نخودان که آتش پذیرد دیگر

سه قطره نسوار خع بینه چکان / نه بیشی نوارع تام و نشان

[illegible]

نوع دیگر

دواز زیبق از جار کبریت کم / رشم و تنکار بسیخ کیمر

[illegible]

در کاف کبوزه هر سه سندی یکی / دواز فلفلی و شکر اندکی

[illegible]

کیلم نیک

چو بینی که علت بیابد زوال … به یالا ازجا دم منه اسپ شیان

درو خلط ده سیر با مار کن … د[illegible]ب با مات بکلهدار کن

بجوشان بدیگ گلین و دم بار … چو شیره قوام آید آتش بدار

بکن سرد در خمره چرب نه … باصحاب این رنج خوردن بده

بفضل خداوند جل و علا … شود دفع دوران ماخولیا

ز روغن کنجد نکو هوشدار … ببیند ار در سه مخدر ز نهار

گر از بلغم باشد دهد این دوا … بسردی ضرر آورد نی شفا

نوع دیگر

دگر آنچه لعقم مصروع را … بدوران سردی نماند شفا

به پرهیز دارد چه ترشی حرام … ازین مهلک است آن بود دلاج

باب هشتم در فالج ولقوه

گر از فالج متغیر است آن … به بشت کنم هر یکی در بیان

7 خصوص به علل هست این گرد یاد … که فالج ز خلط است لقوه ز باد

علاج فالج

علامات فالج بگویم درست … شود بیحسی از جمله اندام سست

ز لقوه بمانند زبان زیر کام … ز بیحسی و جوشش چنین بد عظام

اگر راست پرسی بگویم ترا … که فالج بدارد حتی ز جا

ولیکن حکیمان دوا میکنند … یکی هفته ما را العسل میدهند

علاجش بگویند روغن طلیسان … که در هند نایافت است طلیسان

دواهای دیگر بگر دم [illegible] بت … موافق نباشد ولی هر کسی

خورد هر که ترشی ز بعد وصال … خطر باشد از فالج بدسگال

علامات لقوه

اگر گر بگویش خود بشنوی … ز تعریف لقوه و هم [illegible]

چو بر روی لقوه کند برگ و ناز … دهن کج شود چشم گردد فراز

نخستین توانه خوردن مراد | ن چون اندر بنهام
اگر زین علت رنج دارد موافق شود | دهد گر طبیب که واثق بود
بترسند ازین علت رنج ناچار بوم | که تاکه مفاجات آید بوم
جوان چار در تنش سلامت برود | علامت بجربت او بود
بفضل الهی برخسم دوا | رهند از لقوه کنم رها
نه از فلفلین و ستّه از زنجبیل | سه از قسط گیرد دو از هیچ هیل
زتنش از چوب نارود از مویز گیر | ده از شیطرج و ده از هو... بسیر
کبابه سته گیرد و تنش قرنفل | ستش از دار فلفل نه از بهنکر
زر نباد سنش گیر تخم شبنم | بوزن همه کو کل خورد ... دشتی
غلوله بوزن سپاری کنند | پس انرا با صبح ب لقوه دهد
بگی وقت خفتن یکی صبحگاه | خورد صاحب لقوه در چار ماه

۱۲۰ ارد ...

باعلی مدد

موافق بود ... از ترشی کاه | شود دفع لقوه ز فضل اله
...عد یکر

تجربت بگویم دوای دگر | پی دفع لقوه علاجی دگر
...جب گرد هر دو تا توره را | ز سر دی کهر لقوه هر دو با
موافق بود چوز لویه مدام | اهر صاحب لقوه در زیر کام
...بنفشه ... بود ... تیز | موافق تر از وی شراب مویز
...تعتو با زکلبوش گویم زبان | که او را بهار گویند هندوستان
...نیو رنسند در حواب لقوه کران | که با رفتار دیت بروی گران
...بس ... گرده تخسد زبان | دمی چند دشوار گردد چران
ز مرگ مفاجات ترسند ازان | نفس زیر گردد پدید از آن
ورا انکه گویند ... زادیت آن | ضعیف است این قول ... دان

اگر حس بگویم ترا ای رفیق کث سید اوور ز بار [illegible] بلغمی نمانند زبانا برهنه رود مثل دیوانگان

ولیکن نشان یا سلیق اهمیق مقابل مختصر بود با الیقیر اگر نوع بر عکس آن نشان که خاموش مانند بی عقلان

بده یکدرم جوز الکاه نی که بیرون کند خلط از جسم مرد برد هم چو پیدا شود علل یقین دان که شد درد ماغ خلل

بهر روز ده مسهل یکدرم چو بیرون شود خلطها از شکم دوائی که ذوران سر را کنند بماخولیا نیز آنش دهند

پس آنگاه از بهر خلط شکم بده نیز بده تا بره شش دره مقید است مغز سر گوسفند چو نهار یا بان معده دهند

کسی را اگر کابوس آید مدام به پرهیز دار کنجد و ماشی جا [illegible] انکشتنی کش شکر حریره کنند بود نفع از وقت خفتن دهد

دو هفته اگر او مدارت کنند ازین رنج از فضل باری رهند [illegible] ولیس اگر سرخ آید پدید بود قصد قیفال اورا مفید

ز سیر و پیاز [illegible] گنند تا ربا قلا حمص و از توت [illegible] ترا جای قیقال گویم نشان برابر ترا انگشت دست آن

باب [illegible] در دفع نسیان یعنی فراموشی

بگویم علامات ماخولیا دو نوع است این رنج گویم ترا [illegible] اگر نسیان مسلط بود بمغز سر از باد علت بود

غم و ترس فکرت فراوان شود بیهوده بر زبانش رود [illegible] فراموشی و تعاقبت [illegible] که اقوال او را بگویم نشان

سنده

بفرمود دارو برای نسیان حکیم | ز سعد و ز سنبل ز [illegible]

دم از [illegible] کیرد ده [illegible] سیر | بیا ببرد ا بلیلی بیلیبج [illegible]

یک حره چوب اندر کتند | چهل روز در کند دوای جو تکنند

نباشد بد و جو در خانه جو | فرو بر بسر کلیل اسپان نکو

چو چهل روز کامل برو بگذرد | از انجای حره برون آورد

خورانند مقدار قوت نهار | [illegible] امت تا بند تا [illegible]

نماند نسیان و غفلت اثر | شود قوت حافظه بیکران

باب [illegible] در تشنج [illegible]

تشنج دو نوع است ای نامور | بود هر دو در [illegible]

یکی هست ماده دوم بی ماده تر | یقین ماده خشک است [illegible]

بپیچد تن آدمی چون کمان | دهک [illegible] کو [illegible] [illegible]

تر و خشک

14

تر و خشک نزد یکی یکدوا است | که کس را ندیدیم در تشنج خواست

به پرهیز چیزی گفته اند دوا | ز فالج بود سود مند

اگر خشک یست ماده بود است | ۳ روز دهد مهلت [illegible]

ز طالع کسی را سیوم بگذرد | که جا نرا سلامت ز تشنج برد

نزرت اگر او را تر بیست خطا | چو فالج کشد چند که در عذاب

[illegible] [illegible] [illegible]

انواع علامات [illegible] بکام | رود خلط نزله سوی کام

ز کام است گر بوی بیخ چکید | علاج [illegible] کفت حاجت خرد

چو بوزنی [illegible] خلط بیرون رود | برانگیزد ازو [illegible] گرمی شود

[illegible] سر و [illegible] آید برون | یقین از سر است ای ذو فنون

خورد سیر گردد دو نوع [illegible] | بیاید ز فضل الهی شفاء

نوع دیگر [illegible]

دوا از پوست [illegible] بسی کار — زکار دهان تنگ یا رگ گر اندکی

بجوشان نشیش آتش سر روان — چو بینی که یک سیر ماند از آن

بیالای با جامه آتش ستان — بخور وقت خفتن سه روز سر آن

ببرد هم خام [illegible] زکام — نماند ز سرفه نشان و نه نام

بکن قافله در دهی مکدرم — قرنفل بینداز از او نیم گرم

شود دفع از فصل بارگی زکام — علل گر ز سردی بود در کلام

به بو بید سیه دانه گر چند بار — زکام شش بود یا زه بار بار

[illegible] تو اول چکان ورس کنون — دهم شرح از ریحهای عنون

لت ان رمد بر تو گویم تمام — سپیدی دیده شود سرخ فام

بیا باشد ولت کرد روان — کند چشم بیحال در روی گران

زخلط است این نوع بیماری سر — علاجش تجربه زحی با دکر

[illegible] الرکمان حر — برون کن همه پوست او از سر

[illegible] بار یک [illegible] — بگردان یک راه روغن بریز

بزرگ نیست پرلیت چشم به بند — سه شب [illegible] دور انواز به بند

برارند آسمان پا آسمون — شفا بخش او از درد غنون

علامات خون خواهید پدید — بود قصد قیفال او را مقید

تراجای قیفال که دان آن — برابر سر انگشت دشت آن

ز ظفره خبر گویم از راستی — که ناخون [illegible] دانند در فارسی

بیو بند از [illegible] ساند و ستانی — بگویم که چونست او را نشان

بود دیر دیگر کس بیرون شود — بتدریج در صحن دیده رود

حکیما نگفتند دارو بسی — ولیکن تر و نه زخشم کسی

و اگر باغ زدار گشته بفضل الهی رطوبه رهد
نماید چراه را تاب یقین برآرد چو بالت الهی
حقا نند آب کرفش اندرون دکر آب سماق دنبار کون
رطوبه ز سنبل رسیلای جرب رود هر چهار و ماند عرب

نوع دیکر

علاج رطوبه بکویم دکر سپیده زلال زرد قلی و زرد
از این هر یکی پنج کیرد دکر زرد چوب میکیر نیم از شکر
ز توتیای مسحوق در آید دم شادنشان ز هر یک چهار
لبید چار گیرد و از زعفران زرافیون یکی پنج اندر میان
ز زرنیخ سرخ و کرفانیا لکان نیم کیرند از هر دو را
دو کیرند نشاسته ای پسر یکی خلط آنکه بحه یکد بکیر
یکی از کی

... باریک ... دروا ... وش بسیار ریز
دکر ... آب او نکه دارد انکه بجای نکو
... بدر او رات ... صبا کند دفع این چند علت تمام
رطوبه و رسیلان و جرب رود سبل هر چهار و ماند عرب
حقا اگر آب کرفش اندرون رود سبل و ناخونه از غون

علامات سبل بگویم بنظم رطوبت بود بر سپیدی چشم
شود سر اسطبر رکهای او خرید است هر روز سپید آن از
... دیده را خون کند خام بود ... الا دور الا کلام
دوای ... سپیده است خرد یک کنانند از و سرخ جراح حک
دوای که گفتم برای ... همانش درین رنج نافع بود
به بر بهر داد ... سر د ... قند که از فضل باری نکردد خرید

باب شانزدهم در جرب چشم گوید

جرب را بگویم علامت کنون — بگیرد اندرش پلکها ز عیون

درشتی و آماس آرد تمام — پس چشمها را کند سرخ فام

دوای که بهر رمد گفته‌اند — برای جرب را همانش ادا

ادعلا بکر

غریب مجرب بگویم دوا — که او در جرب آورد هم شفا

ز نوشادر کف دریا بگیر — بدرز و زنیج لعل اندکی

ز توتیا مس و تلغطری — س ۳ کرید در لکا زطاوس

ب بند او را بآب — بچشم اندر از دو لعل استهاج

فرستنده مطبع او در — چشمش کند دفع رنج ترب

باب هفدهم علامات دمعه

علامات دمعه بگویم ترا — چکد آب پیوسته در چشمها

۱۳

وقبا از بقری یا کنیره آر — بکن آس یا رنگ اگه بدار

زچوبی یا زال نود ذاقن — ببند از بصر در او نداب

بند آب مذکور بالای بام — چو بینی که جمله برآید لگام

ازان آب سنگشت بیرون برآر — بیک بیضه ما بیان اندر آر

بمیده فرو کن بر بیضه تمام — ببر آنکه او را میان تمام

برون آر بیضه چو لحچه شود — برین نوع در هفت بیضه برد

دو بیضه از آدمی باید برون — تو فتی که بصری کند اندرون

پس به کن خشک یا رنگ سای — نگهدار اندرو به با کنیره جای

بچشم اندر او را چو سرمه مدام — رود از چشم دمعه تو را لکلام

باب هژدهم در غرب یعنی ماخوا چشم

یقین است اندر زبان عرب — نیا سول دیده بخوانند غرب

چنین داروی خواجه این رنج چکد آنکه از و آب از کنج چشم
درم رب دشتان و صبر و کندر او ز شب یمانی دیگر چاکسو
دگر عنزروت حر دار سنگ ز هر یک درم گر ای ارد برنگ
زنگار بر گیر نیمی درم بکن آس یکجا نه بیش و نه کم
از آن انکه در بکیته کنند پس آنرا بسوراخ علت نهند
تواتر نماید اگر چند گاه شود دفع گر فضل آرد اله

باب نوزدهم در آب فرود آمدن از چشم یعنی موی باشند
چو چشم آ [illegible] رد فرود از دماغ نیارد درو هیچ دارو فراغ
بجو اشراب در پس فارسان هبل موشیا شند هندوستان
شود نقطهٔ او رطوبات بد که در منقند نور چشم استد
شود نافع او دیدل تا اگفار گذر روز سر آدمی احمد بار

۱۲

[illegible] روشن شود دیده باز مگر دست کاری کند اوستاد
بسال کامل برو بگذرد طبیبی که حاذق برو بنگرد
در نقطه سپید است با گرد نام اگر سبز باشد که نام
سپید است گر نقطه ای نامور شود روشن از دست کاری مضر
بسبزی در آرد طبیبی که میل که او کار حار است باقال قبل
با سعی بستم ترتیب ربیعی و ناریسم

علامات چکونه از انتشار کند دیدهٔ چشم را تنگ تار
[illegible] دیده بهتر شود درین رنج دارو موافق بود
[illegible] زر ضمع گیرند نیم دو از زهره بر کیری حکیم
بک و نیم از تخم حنظل ستان دو از طوطیا سبز کن در معل
بچشم اندر او چو سرمه مدام کند دفع روز ده خاص عام

باب بیست و یکم در غشت یعنی شب کوری

عشت را علامت بیرون ده بودی · که در هر شبی چشم اکمد بود

براند چو از سوی مشرق چراغ · شود دیده روشن چو چشم کلاغ

مجرب بگویم اگر بشنوی · زمن یادگیری این مثنوی

ستانند آب جگر گوسفند · در و خلط فلفل فلفل کنند

بکش چند میل بچشمش ازان · شفا باید از حق فضل در زمان

بو کنان با غاز دار و کنند · چو دیر سنه باشد بدان سود مند

علامات خونچو اید پدید · بود فصل قیفال در دا مفید

کز برد از دست سم جهان · که آهو گریزد ز شیری دهان

چو در چشم مردم شود گل فراز · حکیمان گویند او درا لب باز

چو بینی که در چشم گل او فتاد · که زخم با آب لج و بار باد

کز از لم

۱۵

کنافر ابریست درو آید سیاه · بجز برای دارو ندارد هیچ گاه

بچیزی بزننده رسید · از آن سر در چشم گل او خشید

اگر در سیاهی چشمش و خم · نماند بغیر روشنائی چشم

اگر بر سفیدی بود باک نیست · دوای دیگر از آن زاک نیست

موافق زاغاز باشد دوا · چو دیرینه گردد بخیزد زجا

بسکانند گر آب زیره مدام · شود دفع گرنرم هست تمام

نوع دیگر

دوائی گل آرم بیان · که پهولا بخوانند بهندوستان

زر تمرو · سپیده زاز زیر ما چاکسونه

طوطیا سبز جبه سفید · بوزنش وی بیکجا کنید

بندند با آب لیمو دو باس · بچشم اندر آور بمیل نجاس

...ست کند گر ۳ هفته چنین — گل از باغ چشمش رود بالیقین

برارنده آسمان و زمین — درین رنج افضل ارد...

...ب نبید از موصلی سفید — بشیرلت گر بچشمش کشید

بجوید آکه بر کلی چشم گرند — ببر خدا بنج گل از بصر

باب بست و سیوم در قرحه چشم یعنی زخم چشم

حکیمان پارسی برش غول — همه قرحه خوانند ای ذوفنون

بگفتند داروی قرحه بسی — که گفت چیزی و چیزی کسی

ولی آنکه تجربت کرد اختیار — بیان میکنم پیش تو یاد دار

چهل روز آن چشم را بسته دار — نگاه اندرو آب لیمو در از

که تا پخته گردد از و ریم خون — ترشح کند از درون سوی برون

چو بینی که ۳ دانه قرحه است — لب به لب کند او در آید ...

بر او در

هر روز در آن [illegible] بدان کنند — پس آن چشم ما در الس [illegible]

...ده صورت آدمی — به بخشد ز فضل و کرم مرحمی.

باب بست و چهارم در ضعف بصر یعنی [illegible]

...به گوشت زانوی مرا کر — بگویم دوا های ضعف بصر

دو مثقال اصری یا کبره آز — دو حبه درو کن دری [illegible] اندر از

زریق درم کرد از سر بنز — در پاسی و سحق این تو مرحاده چیز

چو سر میکشی دایم اندر زعفران — شود روشنای دیده فزون.

باب بست و پنجم شور و اپرقوی چشم یعنی پر جال

[illegible] اگر بشنوی — که هر وال خوانند [illegible]

...ج وتره در پلک اندرون — درون چند موی بروید برون

...چشم اندرون خراستی چنان — که دیده کند آب دایم روا

ز دفع شعر زرد آید دوا لیک … بسی هست مسطور در طب شد
یکی زان ندیدم که نافع بود … علاج اندرین رنج ها بیع بود
مگر آنکه از راه بازی کنند … بفضل و هنر دست کاری کنند
بکن موی از بیخ او بر کنند … در آن جای داغ بسوزند جلد

باب بیست ششم در سلاق یعنی موی ریزی مژگان زنان

سلاق از چه بر سر چه دارد … سبیطری بپذیرد دگر از لب
ز خارش بپذیرد مژگان او … مجرب بگویم دوا زان ای
بکن حب سحب دو دینار … ز خاک … سیر دارم
دوا را جور دو … سنبل … درد باز کن کند او را
بکن آس یکی را ز راه ابدار … چو سرمه مدام کش بچشم
بفضل الهی برد سلاق … بیا پس تنگ بوخط عطا

بار کل …

117

تو نیز هم بتعریف طرف کلام … علاج و علامت فرد تمام
ز خون نقطه لعل بند کند … بصحن سپیدی پدید آورد
بهندوستان اسب خواندش … بگویم تو تا از چه خیزد ز جهان
بستان ناخن ببل را بکند زرم … … زیادتی نه کسم
دوا از سرب گیرد ز زنبق … بکن به هر … ببند
بکن آس بکجا و انکه بر بیز … ز زان حبه … علت بریز
بنه بنبه داند بر پشت چشم … برو بند … بعنوان رسم
بسی چند آرد مدامت … که … کند دفع بر … بکار بستر
دهم شرح بیش تو اکنون چو من … ز بیماری حلق گوش و دهن

باب بیست و هفتم در دفع بیماری گوش

ز باد و ز بلغم … ز خون … شود درد حادث بگوشش اندرون
دو … چهار انگشت برادران … که با آب با گرم اخته درون
اگر درد گوش است کسی را ز باد … گو دوائی مجرب ز من گیر یاد
به یکجا بکن آس … بیامیز با آب نانی ببند
بر آتش بکن ده هم سپستان … بسوز آنچه نانی دارو در آن
از آن جسته قطره بگوشش چکان … برون آرد درد را جمله … سان

اگر از تلخ بسته بگوشش الم ... ببسته از بستری زن ده درم

همین قاعده آب لیمون دهند ... گر از حنظل برد فصد ادرار بقوا

دگر جای کرویت گرم اندرون ... که هیچ وجهی نشاید برون

ز نشفنا لوا ز بود پخ گیر آب ... روان بگوشش اندرون وقت خواب

ادوی بخارست بر انم قلقم ... بمیرد از آن کرم خیزد الم

نوع دیگر

از اقلا آب بگوشش کنی ... کز آن در خیزد بگوشش ب

دو دگر جرب مهی مدور ز جرب بید ... موشش را بگوشش بیرون آورند

سر دو دم در تار نانان نهند ... همه زین نوع از درد راحت دهند

نوع دیگر

صبر روغن کاو بلیجای کنی ... بکن گرم اندازه اندر اذن

بشعلا وقع از فضل پروردگار ... ز نشر که همین نفع آید بکار

نوع دیگر

بود وجهی ترا این بسر درد گوش ... اگر عاقلی کنه عق وار گوش

بیار پیه لحم بزرک را کباب ... بنه بر سر آتش کش تو آب

همان آب بند گردد در گوش کن ... دو دانا را انبت در به گوش کن

نوع دیگر

اگر ریم از گوش دایم رود ... بگویم که نافع چه دارد بود

بگیر انس نگار را ز آب بزک ... ز دوان بگیرم سنگ در گوش ریز

دوا

هر کنجک خانه را بیار ... تو از ابرو عسیمی در ده در

تو آنرا بجز نشیبه در گوش ریز ... بفضل الهی کری گوش خیزد

دگر آب ترلی به ز نزره گوشنهد ... بگوشنهد فی الحال گوش چکند

که فی الحال مواد بعلت داسید ... گر براز هشیار هم بر کشد

دگر تخم سیر غنم کو بریز کن ... و زر روغن زرد جو بیرون بکن

تو آنرا به فی الحال گوش چکان ... کری زود خیزد بزمان آن

باب ... در دفع ... گوش

حلیمان ... جمله چنان ... که او در گوش سکت نشان طنین

جو خشک بند درد ماغ تو جا ... ز گوش تو بر خیزد آواز ها

بجای مقعد شعلا ببینش از آن ... ... نجانه ... الجنان

درم چند روغن ز بادام ... کشش ... فرو ... دانه بگوشش اندر نشان

ز تخم کدو تیز روغن کشند ... پس آن همدران گوش اندر کشند

روزی ... جوز و جارکت طعام ... بشود دفع از فضل حق لا کلام

از بلغم ... تلخ باشد اگر ... هشتم ... بعد ... او ...

درین نوع بخشم اسهال نافع بود طعامش بنک دوغ آمد خورد

باب بیست و ... در دفع طرش یعنی کری گوش

چنین است ای خواجه رسم طرش گرانیش آرد بگوشش اندرش

رطوبات بود در دماغش بعلا که سو طبع گوشش لسینه شود

علاجش بگویم ترا ای بسا کم بادو قرار دد طرش زین بلا

ورق چند از لحب برنار دار بمال آب او را بگوشش اندرآر

مداومت بماید دو هفته اگر مدام از لبن هر شب گوشش پر

منبد ست ادر و طین ستنر سخنهای با لبنو در گوشش گر

درین رنج آغاز دل رو دهند چو در بینه شد ترک او آورد

باب سی و یکم در دفع ناسور

کسی را که ناسور بینی شود مبند از گمیز هیچ زار و درود

بکا انکه جراح واثق بود سرشت را با آلات آهن درد

دیا انکه انگشت آرد درون ز بیخ آور سوی حلقش برون

دلی گار به بند اوزار سرشل بنهه چو دگر وانکبین بر و رشس

چو زور ناچه طلسم لدرام او نه بینی بود بینی نشنی نام او

باب سی و دویم در دفع رعاف یعنی خون بینی

جو بسر صدق بود بمبارک ... علاج و علامت رنج رعاف

... سود

چو بری چو لیستش بود بیکران هر زوره زانف خون ناودان

دیا انکه بنبض بشکافد درون زند خصی دورش بیرون

دوای بگویم ز یقلت غذا درین هر دو نوع که بجهند نفا

در و حصه ورو بار دو وراس سه بار بیشش شهد با آب باز دونه

در و سکنجبن دو گیر افیون درم درم سیاه دانه هزار الفاق کم

درم خانه عنکبوت اندر آر بکن آتش بکجای این جمله چهار

ازین انگروه بلبیغه کنند پس انرا لبور راح بینی نهند

نود دفع ار سبس بار دیگر رعاف بینی تو بینی که دم گشت صاف

باب سی و سوم در دفع قرحه الانف یعنی زخم در بینی

نشانیست مر قرحه الف را به بینی فتد اندرون ریشها

خورش گه حکمت بیشر فش اکر علاجش ورد موم و همسر ...

مداکرتریر دیرش بینی بمالی بگویم به پیش تو دوار دی آن

بهعددست سنخم بن نه ما کیان بلبله در و خلط با زعفران

باب سی و چهارم در دفع نتن الانف یعنی گنده بینی

کنم ای برادر نشت عنقان که از شم چه بخیزد چه دارد دل

چنان الف از خلط لسعه بود | که سنگ و چشمش بپنهان نمود
که خلط است کنده غلطیت و خام | بکش در جگر حلوم رزه شام
سفیدیست گوید با بول خر | بدرش ستهی برالد اگر
دگر آب بیرال نافع بود | دگر بول انسانش نافع بود
دگر عکس آنست که بر دم بیان | بود خلط کنده زبهی بر دوان
ره دو دور رست خلط بار دوران | بخوانند بهی بهند و سنان
نوع بخشی گر گویم جدا | علاجش درین علت آمد شفا
کزین هر دو نوع اند در هر شهر | بدارو نباشد خلاصی بشهر

باب ... در دفع ...

هر چند لبهای مردم اگر | ببینند که خارشست و بار به تر
اگر خشک باشد زبارست آن | ولی گر بریزست آن زخوبیش آن
دوائی که درزش بهی شدند | بهر قدر لب علاجش دهند
سفیدیست درین رنج خام حال | دگر شعر از چشم بشره بمال
نگهدار از خاک سر باد یار | کزین هر سه بد بر بوی للکلام
بجونی بگویم کردار د... | بهر جا ... ۳ شنستر زند

۲۰

... جاذب ... هر را | ... ولد و دندان بگویم دوا
سیوه ساکن بود دریوار آب سرد | فرمر ... قبال مرهم رود در
وراز آب جوشیده ساکن بود | ... دندان ... کند
دگر مصطکی ... دندان ببیند | ازین ... از فصل باری رسد
همین نفعه ... آورد | همین فایده دار فلفل دهد
داگر کرم در بیخ دندان بود | ... ازو
داگر ... باری کنائی دهند | همه کرم دندان فرو او فتد

نوع دیگر

... ی | ... دندان بگویم دوا
دوای ... از ... بیار | ... کرم ... آر
چو نهی ... کرم ... دران | برون آوری کشتی آب آن
اگر ... بوی ... ستان | بود در گوشش ... اگر
داگر ... دندان بوی ... بود | جو ... گوشش ... بود

باب ... در دفع قلاع ... دهن ...

... | حکیمان بخوانند او را قلاع
اگر ... | بگویم که انراجه نافعه بود

بیشتر نها شیر بست ... بیشه   نورانی ساق وی انگشت ساخته

بکن زشیر بهر سبیه مهرون کبر دان   کنند دفع سر درد کاری چنان

کتیب سرکه کم به مصفه با کلاب   بود با شمع دزد اغنه با حقوق رب

ولی گر بود از دریدنش سیاه   بغیره حی بیت بنا بد بتر ازو

درددش اگر از سبیدی زند   سماق و کل جنبه تنقیس د هد

بیکی کن آتش این هرزه بلا   بنید از اندر دهان و حبا

باب سیه وسیم در دفع خرد لعید نه بود در دهن دیعل

بکاری بکنده دهن الی السیر   همه بکبره خوانند صاحب هنر

گرایس علت از بوی تبعیره بود   علامت بکی چکی نه بود

بخبر وحیان کنند کی از دهان   که در نوال که نیز بوی از وی آن

بکفند جمله حکیمان خاص   گریس رنج هرگز نبایش خلاص

ولی الکه از هیچ منوال بود   از دو ابذکی بوی کنده غدیه

کند شک وعود و ز قلقاش   بنالید بدول از ابی آید که

نوازش کند چند روزی بورم   دهانش زند بوی خوش لا کلام

ولیکن مکر رشت که نیم لعل   جولو داری تسبیر ار با عسل

سیع بر بیم ذا حیله حق او نام   علامات حمایی همز آنو تمام

حیلهای آلد آنکه بن شیلی قوی   که بیو از آنکس از بیر کردن خو ی

بکنبر و حون و در بلعم ز ربا و   علامات بهر یک از منسم کنیر باز

بود دابه بسیار بکر آید او   محقق بهل کان زحول آید او

بهر حبه یدس فصد مقال آن   دربکس بکن زود در بهائ زن

داز بلعم ازبار داند و قسم   لعاب آید از رحم مانند الم

بوساند بخبیر صاحب جزو   شد ... در زود از جانی البس دهد

باحاقی اکل بیرون کند   زعل شور از حنه افرون کشد

فصل دفع خروج اللسان

بگویم لسان خروج اللسان   برآید زبان بیرون از دهان

کز این جمله رنج زار مرد بان   بخواند حسیبی نشد و بیان

هر بزر رنج کر حیات کند   حرچه کنا زهر زبانش شد

بهر آن آن با خلق زبان   زبان داد و اتش رود در زبان

باب جهل و بیم در دفع فرزند افقدان کلام

فرزند افقند شد بکام جهول حکلو   بگویم علامات ای حوب رو

کنند دلو کوشه ۲ دو سه دسته قعف   بگویم در ای دفع علت ... ا

بگریند یاران بالین نشیند / وزان آنکه هر دم عزیزی زه کشند
بر آن آدمی فضل آنکه خورد / نه هر کام از نهاده سپهر بنا
بجز جای ما بداد اردو لعلی / به هر بند با الفت [illegible] ستی

باب چهل و دوم در دفع [illegible] [illegible]

بگویم علامات نفس الانسان / کنم شرح این رنج هر یک بیان
نقد آنکه آن کس اندر زبان / در سعی هر برد بگذرد زبان
نشست بود در بک الام او / بخندد آن کس نه کام او
ز نو سازد خود دل و طفلی / ف[illegible] شناخند از جانبین
بگنبد آن کس یکی بجان اندر دل / فرو می قند با لعاشش هر دل
تو هست کند گر کسی روز ها / ز فضل این بیابد شفا

باب چهل و سیوم در دفع [illegible] [illegible]

چو خواب کشف جاری زخم کی / علاج این بگفته حکیمان بی
زیر دانکه من از محقم دوا / ز روزی نجارب بگویم [illegible]
بیلخ بولس از انس [illegible] / بکن خلط با انگبین [illegible]
با صحاب علیش [illegible] کد بهار / نوع دفع از [illegible] هر [illegible]
همی نفع شهر حمار آورد / [illegible] از بوقه [illegible] که [illegible]

باب چهل و چهارم در [illegible]

اگر نیم بفزای علوی السبیل / کرا او برن بماند از حلق و بی
زبان پشت اهر رنج محقق دوال / کر ایشه عذار و بماند عیان
دوا آنجا بجاست کند ابن دوا / ز خوردن این باید شفا
بگریند طو دو نمک بیک / [illegible] و [illegible] زمینی د بعد
دگر بار بک طفلی اندر آر / بکن این وزن [illegible] دو رار
با ندازه گوشت نیک می / بده بغد کی [illegible] با انگبین
ادهی بپشت کر فضل آن خورد / کنادی بعد حلق از نو [illegible]

نوعی دگر

[illegible] با مع و بر / زرنشتن [illegible] کهابند اگر
تو هست نماید اگر چند ماه / کن ده کند حلق [illegible] آنه

باب چهل و پنجم در دفع [illegible]

اگر آید سیم [illegible] / علاج [illegible] بگویم [illegible] نوش من
[illegible] درین رنج [illegible] / اگر [illegible] رنج [illegible] خوید
شهد [illegible] حجر [illegible] / خو[illegible] اگر زد می
بشر که علات [illegible] / دیده [illegible] کسی

باب [illegible] در [illegible] النسیان [illegible]

نعوذ [illegible] حکیما [illegible] / مکر [illegible] بند [illegible] باشد

نوع کوشت از ریح دلیل بماه | علتشان بگویم که آلف هر را
با سیر در زند هد حالقش بسی جار | بمالند آنکه بر روی ابسه بار
خوید حمله ان طم مردار بر ر | نشینش بیم با کمره آلو بجا
گر زباش باشنیز ریان جا کاه | رشول با آلو حفصی هر باره
دیگر چو باشد بلعلی اگر | بکن جو مخ ... از ای دیگر

باب ... در دفع خنازیر ...

بگویم رحیم بر نام درشان | که کنز ان حوا هد سبب پریشان
با خار او کر علاجش کند | نعلی آشت صابی کلوش نوف
نوع شقد بعلطان کحل ... | که آرد لف با لکی ...
بهد گر ریح ... بلکات | درازی در رود ره بیح شکست
مالی بحیر ... ماه اگر | هر روز ... حملش ...
در همی رنج هم ... از گوزن | اگر که بود ... الا در شت

باب ...

چو کلفو ... ازان ... | که خواهد ... سبب پریشان
با عار او کی علاجش کند | نعلی ... صابی ...
بیمر و بلاکو حوالی ... ماه | کا ... حنظ ...

جحامت بر بزنج از گوشتد | با عار این رنج نیشک زنند
وگر تخم ازترب نامع بود | در دسبز خرگوش دافع بود
یکا فرد به پیچ حلقه کنند | یکا کنجد نشی بر گردن زنند

نوع دیگر

مجرب بگویم دوای ترا | که بیرون کند حلقه زردی ترا
ببایند گر عنزروت سپید | کتیرا و در نصف اندر کنید
لب ساینده با شیر تازه مدام | بمالند بر روی حلقه تمام
بشستم هفته کسی گر مداومت کند | رود حلقه و روی روشن شود

نوع دیگر

بشتالنگ کاو کشتر را اگر | لب ساینده با زهره کاو تر
بحلقه بمالند این را دو ماه | بیابد ز رخساره همچو ماه

باب ... در دفع علامت ...

شنو از علامات سرفه مقال | که خوانند از حکیمان سوال
دو نوعست سرفه بگویم که چون | یکی سینه را بار دیگر ز خون
اگر سرفه از بار بلغم شود | رسد سینه را هم حلت [illegible]
[illegible]
دوا از [illegible] حسن از [illegible] | یکی از [illegible] کسی [illegible]
بگو شان به [illegible] سیر [illegible] | چو [illegible] سیر [illegible] و [illegible]
تو در وقت [illegible] حلقش [illegible] | نه بینی از آن سرفه نام [illegible]
ولی سرفه خشک [illegible] در [illegible] | نباید از [illegible] [illegible]
[illegible]

همه [illegible] دو [illegible] | [illegible] ابر بهر [illegible]
[illegible] سرفه [illegible] نفس | دو [illegible] بهر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] | [illegible] تعلق [illegible]
[illegible] الا گردد [illegible] | [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] باشد [illegible] | [illegible] از حکیمان [illegible]
باب [illegible] در [illegible]
علامات [illegible] | بگویم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] سرفه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] بود [illegible]
باب [illegible]
[illegible] | که از [illegible] آن
[illegible] | بگویم [illegible]
[illegible] آن | [illegible]
باب [illegible]
[illegible] که [illegible] بود | [illegible]

اگر جای آلوده شد مهره بوزران
طعامش بود مغز در بطن مرغ
که نابید و عاقرقره ستکر تر
درم چند از انکیس اندر آر
نفعش شد از فصل ربی بهرا
بجره بود گرگ رسمی اثیر
زر رمی آورده بیر معقو باکت
ماسیده آلوده خسته کنار
همیشه آن سپه با جسم و زعفران
بوزن لب دیگر انکی آجرار
که به بس نباز از قرحط توری

از دیگرش آزوده ابو کلا
لیردهی منعده
بکش آنس با فلفلی و مغز
سه هفته در سن ... مسیح بهار
علاجی که گفتم نماند شفا
طعامش گوار آولو روده تر
چو او ... باشند ماک
روز جمی بشند ... دراز
دگر همک کافور هم ... دلال
در احجله ... درازی ... مستان
همه رمی معتده مهرون ... ک

... ربنا را زفرود آورد — اگر گرمی ماده بیرون بری

باب سیاه سیوم در علاج القمه یعنی ری

به مغز ... تو داروی آن — علاج جس بجز فاقه دیگر ... آن
... شود سود مند — در آمیخته با عسل آن خورند
... و لیمو خشک نافع بود — به بیضه اگر زیر ~~نافع بود~~
... اگر سه سال کرده کند — از نبات جو شند نافع بود
... النفس کر به برنگ دوا — درم سنگ نا ... رد مومیا
... با انکیس ... — زشک نفس از فصل باری
... مشک ... باهو — دگر هرد و فلفل هم نیم سیر
... و دگر ... سکوبر — بوزن برابر ... و به بیز
... شیر ... — ... کشی کنی زی درار

نماند اران هر سه علت بکش زیرمان تو لیخ ضیق النفس سه نوع است این رنج ای نیکنام زیاد در خلط و سموم طعام

اگر اکل باید ز معده فرو هلک در زمانش نخیزد درو

حکیمان عرب جمله عشق و غل تخوانند خفقان ما پاک دل درین رنج دارروی مسهل است حکیمی که در حال نه هر خرست

ز کثرت حرارت چو اشتیا بود نبا پا که درد کر در دل برد بسر معده را خلط کرد اگر هلک حسب الحال ارکماندر

بود درد در سوی حیا مدام بذیرای درد مدان لا کلام درین نوع اگر قی کنند اگر برون آورد معده اخلاط تر

کنی درد آرد کهی در شفا درین نوع باشد موافق دوا اگر از باد باشد خط ناک دال نیا بد بنه شمو دارو آن

علاجی که از درد معده ترا بگفتم همان کن مراین درد را

دلا از دعا بهتر سبب باشی کت بند از دست بر آید ای رفیق به بهوشی دل بگویم روا که گویند جمله حکیمان عرب

نشان رگ باسلیق گفت همین مقابل بخنصر بود بالیقین دگر نام او کرز حنشنو تخوانند ستیات در هندو

سر صدق گویم نه روی نفاق علامات دارروی رنج فراق طبیبان هند و حکیمان ما با نواع گفتند این رنج را

بفارسی تپک نام او بشنو کزانجا که خوانند در هندوی که نیست گفته کسی نزدن ازین چند شمس است چند

تراورست هر ادرست ازاو نبات ببر دلش شد قمر را التفات

نباشد چو در علم نبض آن نشست معرف نگردد بر نجم غشت

بدانند تعلیف آن ماه خور طبیبان صاحب

به از نوک باشد نطق زبان تو انگر د معلوم کس ترا

دو رلیست آسان بقیمت گران ز بهر خدا کو لمیت را لکا

و سم رد زنگار را فلفلان زید کان کبرای پاو ار چابنار

دو سیماب گرد زگریت چار بکشتن زیبق دو دند و لابار

دو از سیلاج و دو از سکونیر پس این جمله با آتش آنکه

کباب و دو گیر دو عاقرقرحا بکن خالط باشد بیرده بهنگ

ازین حبه ها را بتیمار به بکوی جنک اکه

جو در پی سنبات سینه عرق را کس حل نباید ز ریح عمیق

۳۷

یکی زین علوا علوله خلقش دار خنان موج کسر ذکر اکند کنار

زه سیاه و نشش بسرب کن دوبار زنگار رنگ کبر و مجهاک جار

نشش از سر بهلا پس این جمله را آب دنابور

لوله از دو و زن حبه کنند با صحاب سردی و بادی دهند

بهر هر دو ازده نیسمیم دگر ز ترشی و حضرات میش و بقر

استیات ماند بحر کش نه بار نه نسیان عفلت شود در نهاد

باب بیست و هشتم در درد سر یعنی کهی روک

حکیمان که در رنج خود نشد رسل کنم مشکلات و علامات حل

بر دانش گان در نیش آید پدید مدارش بود سرفه سردی مزید

بسرفه برون آید اخلاط رنج جهد نبض اسطر سخت و عظیم

بر و سینه گرم آتش شد قوی دم ریم آید بجای خوی

سه روز ار چنین بر و بگذرد   وجودش قوی سیت ار اغر بود

چو بینی که تا رنگ شد روی او   بزیر بدل آید همه سوی او

بکن هیچ داروی که ضایع بود   مگر فضل باری وضایع بود

ولیکن با غاز علت اگر   با صحاب علت دهی شیر خر

بدار ندا و را ز شغل و ز کار   ولیکن نگشته وجودش نزار

کسی را اگر بخت یاری دهد   ازین رنج از فضل باری رهد

باب پنجاه نهم در نقصان حول یعنی کم اشتها

بگویم دوا های نقصان جوع   ز زوی وصول ز زیری فروغ

ز پوست هلیله بگیرید شش   دو گیر از نمک سنگ یار یک عشر

سه از سعتر اندرو نش درار   ز فلفل دراز اند وکن جهار

بکن آس یکی بخور هر مدام   شود جوع بسیار هضم طعام

بسباسه ق و املتش درهم از آن   زنا خواه سنده ی بستان چهار

بجو فلفلین و الاجی بهم   با بوئیس از یک دو کان جو کم

بیک گیرو نگه داشت کن   در و خاط نمک سیر تا بات کن

بکن آس با رنگ اگر زبیز   کف گیر هر روز در حلق ریز

برون آورد معده اخلاط باد   بود اشتها کل او را مراد

ز ملح محیط و هلیله و بر تنگ   ز ملح سیاه و دگر ملح سنگ

دگر فش دو فلفل دگر جو کمار   نه سنده ی بگیرند هر یک چهار

دگر گیر انگوزه چند لب ی   ازین چند یک کف بر اشتها جای

کند معده را صاف از خلطها   دهد رنجهای شکم را شفا

دگر اشتها صادق آرد قوی   نمک و پوده کردن تمانز نوی

رهره
نمک شهنی و سونج دگر انگزد   ز سنده ی دگر فلفلین آورد

جوارش اهر دو ملک سنگ آورید   بوزن آن ولش یکجا کنید

بهر صبح کاهی کف این برابر   شود آتش معده روی شمار

رود خلط هضم طعام آورد   غذا را المعده [illegible]

نوع دیگر

املتس و بدلون سونج بیار   نمک سنگ و جوکهار [illegible]

ستان سطح دیگر آنکه زد   ز احمود مشک سماق آورد

ز زیره رسانیده هلیله ستان   بکن پلپل موال را [illegible]

دگر دانه انار ترش آورند   زر نباد کشنیز یکجا کنند

دگر بیخ از قسط هندوستان   بکن سنده‌ی فلفلین [illegible]

دگر بان نام [illegible] جواره کیا   بوزن آن ولش حل [illegible]

بهر کاسی کاهی کف این برابر   ز روده رود خلطهای گران

بجز این [illegible] آتش معده [illegible]   گریزد بانواع از [illegible]

روی جماع بستم مستدل   [illegible]

بحب بگویم ترا این بسیم   یا ماکس [illegible] و سبز زرد خطر

جماعت پر و تشبیهم بپهلو کنند   و یا پر برگ دست [illegible]

دم از نفع [illegible]   موافق ترا از داغ [illegible]

[illegible] سلسله بول [illegible]   مقید [illegible] تا ماکس [illegible]

دوم زن رخ حمل [illegible] بگیر   ستور حقی کیسه در حلق زنم

[illegible] بیخ [illegible] معجون [illegible]   جنغابانی از فضل پروردگار

[illegible] البته انجنان   کواهی کند زود [illegible]

جوز [illegible]   ولیکن نهار رونه بعد الطعام

[illegible]   بفضل خدا [illegible]

[illegible] علتی در شکم   کنند شهوت عورت مرد [illegible]

[illegible] نفع از [illegible]   که [illegible]

[illegible] شهوت رود   [illegible]

[illegible] یرقان [illegible]   که خوانند [illegible]

[illegible] یرقان بادی بر آرد علم   [illegible] در سینه یا در شکم

بسینه [illegible]   جوز زرچوبه [illegible]

اگر [illegible]   تن آدمی زرد گردد [illegible]

علاج جشن حرب بود بار گیر
دگر فلفلین اندرونش برآر
ز زنباد سندی دیگر با برنگ
ببرورن لکن جمله دارو بود
بهر روز از هوشمندی بسیار
بوزمان روز پنجم خاص و عام
ولیکن اگر جو است او را طبیب
بخیز از و درد اندر جگر
سپاری زند رنگ بیشاب او
حجامت و زین نوع رنج نافع بود
ز بیماری [illegible] ده ارم قلم

باب [illegible]

علامات قولنج رنج عظیم
پیدا شود اندر شکم روزها
شود درد اندر شکم بیشتر
بکنند حکیمان صاحب خرد
سه روز اندرین رنج خوردن بدان
حکیمان درین رنج خردل دهند
دواهای تسهیل [illegible] مبند
اگر میل [illegible] زرجو به یکجا کنند
در روغن گاو اندر دهند
مداومت کنند بساعت چهار

سنان مشک [illegible] و [illegible]
بکن شطرنج [illegible] در بس جمله یار
[illegible] تکبش [illegible] اندر [illegible]
دو چندان درو ریم آهن کنند
ازین جمله یک کف بخور زینهار
ز یرقان باری [illegible]
قرارش نه در روز باشد نه شب
بکرد اندیشش اگر [illegible] بشر
شود درد [illegible] او
و یا [illegible] بود
بانواع این رنج [illegible]
شود [illegible] عبد الکریم [illegible]
ز درد شکم روز و شب ناله [illegible]
[illegible] نهی گاه صلب [illegible]
که قولنج [illegible] حادث شود
[illegible] بعد از سه روز [illegible]
و یا نیز به تخم حنظل [illegible]
دگر حقنه نیز اندر کنند
ازین جمله [illegible] بشاید [illegible]
[illegible] هر بامداد [illegible] خورند
شفا [illegible] از فضل پروردگار

باب [illegible]

علامات [illegible] کرمی [illegible]
شود [illegible] محجوب [illegible]
چو [illegible] ازان
بکش آس صندل [illegible]
[illegible] زیر دندان نهند
خورد گر [illegible]
باسهال [illegible]
[illegible] است [illegible] آتشی
درین رنج اسهال گردد [illegible]
گر [illegible] بود گم بود تشنگی
[illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
اگر [illegible] بود [illegible] شود
دگر [illegible]

که خوانند [illegible]
[illegible]
روان یکدرم جوز [illegible]
شفا یابد از فضل حق [illegible]
درین رنج نافع قرار [illegible]
شفا یابد از رنج [illegible]
[illegible]
ازین هر دو [illegible]
بماند [illegible]
که اسهال [illegible] تشنگی
دو دیگر [illegible]
دواهای مذکور یکجا ستانی
کف [illegible] هر کف وقت شام
حسین اندرین رنج [illegible] بود
کف [illegible] کرده [illegible]

شراب حکیمانه قندی دهند | درین رنج افیونی بود سودمند
اگر آتشی هست گویی نهان | دلش از پیاز آب شد تیال
دل و سینه سوزان چو آتش بود | شکم رود و تیبا بپیچد خست زود
درین رنج دارو ملال بود | نیز مای تا زود گوارش

بگویم ز فضل خداوند پاک | دوای مجرب ز اطبای کناک
سپستان زخشته تیرک و مازبل | گلاب و دهانه و ماموجس زنجبیل
بروتو و اجود و تخم کتان | لسان العصافیر کن اندران
قت دی لستان حلیله گلاک | دو لوله بیک سیر حیرات کن
بدین نوع معجون نهار ده | بفضل الهی شود زود به

هلیله بنع لیسی آورند | ازان نصف بریان برآمد
بکن آس یکجا بریان و خام | شکر یار کن در قرص سرتمام
ز نیمه خورد دفع گردد کناک | همین نفع یابد زیرک زاک

کل

گل دهانه و کاو سنبل موجرس | لسان العصافیر دریده فرس
بیکجا بکن آس جمله را | ازان نصف کن یار اقبل الملا
بهر روز یکف بخور زینهار | بخور گندم و لحم زر زینهار
بکار کبیر | دهد نفع اندر کتاب ذخیر
بیارند در سبب دا کبیر | کنندش بیک سیر معده خمیر
ازین حد نانی تبا به بیزند | ما اصحاب اسهال خوردن دهد
کند گر خداوند فضل و کرم | کنا کش شود دفع اسهال آن

درم از نبات و باسه درم | یکی خلال آنرا بشیر غنم
بکن تا بدش تحلل اندرون | کنا کش بود دفع اسهال آن

تر ودیه بحسیر اگر | به برذ مر ناف او چول سیر
سینه در زر زور با تشر نه دریت قرار | بجون ثبت تنش ماند اندر قرار

کر از نشر منش این نکرد قرار   لب بیخ خلطا کف زین برار
اکر میده در روده کیرد قرار   فراوان بخور خوارج بخته خیار
همین نفع بیخ ستا ورد دهد   هم علت از روده بیرون جهد
اکر زانش افتد بروده اران   در رده هیچ دارو ازدنی بدان
اتبار در هند کویند طبیب   دریق بوح مرکش بود عنقریب

جو درد خزات بکرفت   بجوشان کر بزد بخور آب را
اکر میده خام کیرد قرار   فراوان بخور خوارج بخته خیار
خورد یکقدح شربت بعد ازان   برون آید از فصل حق در زمان
جو نبود بهوای کیر بد و خیار   ز شربت برارد زهر دو دمار

برانم ز روی تجارب قلم   بدارو ی انواع کیرم شکم
یکی نوع چون تخم کدو شود   وطلکاه ایشان بروده بود
بمیل حراطین نوعی دکر   بمعده بود جای او بیشتر

شیوم جبین با ربک باشد زنبا   بمعدن کنند خانه خویشتن
بدفع این جمله کویم ترا   دو نوله بکن ارسن قنبیل را
بیامیز با دوشاب ترشش و بخور   فرو بر و بش کرم سوی بار
بهوی ... دار دکنند   دران شب بیخ فند خوردن
که تا جمله برفند یکجا شوند   رو زار و بمیرند بیرون شوند

نوع دیگر

برون آر بوست از درخت انار   که در پیه باشد در منک چار
بجوشان به نشس سیر آبش روان   جو بیستی یکی سیر ماند ازان
فرو آر آنکه از دیگدان   بیالای باجامه آنرا بستان
بناشتا هر روز مجبور ... ار   خراطین بمعاله نکیرد قرار
باجنای دیکر بود سودمند   بمیرند و از روده بیرون روند

نوع دیگر

بوقت بهار از کلابن ستان   کل و بار و برک و دیگر پوست آن
بکشم بلیه نیز تخم ...   ز هر یک ستان ها توله یکجا کشته
بآب شباره بسازد بخور   فرو زن بزرکش کرم سوی دبر

نوعی دیگر

یکی توله تخم شبث رازیانه جبر — بکوبست انرا بعسل بقیمز

برنج پنج استام تا چار ماه — زحلوا و بصل و ز جوز دو اعفا

کند فعل ار وزن ده عام خستا — جوابوب جستند زکرمان خلاص

نوعی دیگر

زدود سیر زای و تخم بلیه — ساوی بسا و بجوز جهنده بکه

کند فعل تا خداوند فضل و کرم — رهاند ز انواع کرم شکم

نوعی دیگر

داجور مغز نت قوی سود بند — کز اصحاب کرمان مدامش خورند

سفال از خورد است کل نهار — بر آرد در جان خراطین دمار

نوعی دیگر

زمانی که در دار سنک اورند — بسایند با دهن سمسم خورند

بمیرد همه کرم بطن اندرونها — خراطین شود پاره افند بر دون

باب ششم در علامت و معالجه در دفع علت استسقا

علاج علامات کویم ز تو — ز انواع از رنج استسقا

سه نوع است این علت نامور — شود آنکه حادث ببطن بشر

که طبلی و زقی و لحمی است نام — بخوانند شانرا حکیمان تمام

ولی انکه طبلی بخوانند بتازی — سهو در بخوانند هند و ستان

بود لحمی آن نوع آرد بتازی — چو مشکیزه پر از آب باشد ورم

ولیکن که طبلی بخوانند زان — شود در بخوانند هند و ستان

ران بطن چون ذئبک زنند — چو طبل آید آوازش با آنها بلند

یقین نوع خیزد زباد — علاجش بگیر از زمین کیر باد

بکن سیر پرورده با انگبین — بده صاحب رنج را خوردنی

خورد گر چهل روز قدری لعوق — شود زود از با اخلاط صاف

نوعی دیگر

ستاند ابکیسه شیر غنم — بکن روغن بید انجیر ضم

خورد صاحب رنج گرچه ماه — ز علتش رود باد و فضل اله

اگر خردل بول کاو دان دهند — ازین رنج مهلک نجاتش دهند

نوعی دیگر

ستاره و لک رنگ و سوزبار — بکن ملح دریا و بد لونع بار

زنجبیون و بهمو بچو قسط تنز — زرانبا دوست ابهر دکر کشنیز

دکر سیطرج ببیل مول کبیر — دکر هر دوا و ادان صغیر و کبیر

هلیله بلیله جو این ستان — بکن امله و بیخ قسط اندر ان

[illegible]

بکن جمع چون زهره کان | چو اینها و تربت ز هر دو کمان
زانگشت چون کهربا زرد سفید | برنگ دگر اسبغول آورید
ز ... ازین خطل ... دانی اگر | بکن آنکس این جمله با یکدگر
بهر بامدادش کف زینهار | شود دفع از فضل پروردگار
شود از با اخلاط پاکیزه | زبان آورد در خرد لکنتش

[illegible]

علامات زرد بیانش کنم | شود جمع زرد آب اندر شکم
بجنبد چو مشک بر آب اندرون | چو او ند گردد شکم اندرون
جلو در نخوانند در هندوی | ترا راست گویم اگر بشنوی
علاج اندرین رنج ضایع بود | مگر آنکه جراح واثق شود
شکاف بجا نیافش کنند | پس آنکه درو نایره در نهند
چو زرد آب اسبابش بیرون آورند | شکافد اگر واثق است با خرد

علاج و علامت استسقای لحمی

علامات لحمی اگر بشنوی | کنند ذهر نخوانند در هندوی

شکم

شکم جمله آماس گیرد چنان | چو انگشت بر وی نهی ماند نشان
گره ... بر آن سان جگر | ز درد شب و روز نالد بشر
همان عقدها باشد به بعضی کسان | نه آماس باشد نه درد چنان
اگر پیش از درد دارو کنند | ازین رنج از فضل باری رهند
ولی چون گره بسته گردد در آن | در او هیچ دارو موافق مدان
گر این هر دو نوع است گر زخم خیز | همین مهلک اندر قوی با خطر
بدارد ندانی اگر رو بها | نشاید که داروی دیگر نهی

نوع دیگر

در علاج جمله انواع استسقا

بگویم دواهای استسقا | که در جمله انواع آرد شفا
بپیلد و نشیر ز قوم بگیر | در آن شیر میده بسی خمیر
دو کان نانها از و چند نان کنند | پس آن نانها را با آتش برند
با صاحب علت بگو ده شمار | بدو آب کم ده ... زینهار
اگر فضل الله باری دهد | ازین علتش رستگاری دهد
چو نفعی نیاید ازین نانها | بدان پرمرض است خشم خدا

[illegible]

زریخ مثانه و گرده رحم — دگر مقعد و آلت آگه کنم

کسی را که آماس گرده شود — حدوثش ز گرمی و سردی بود
اگر گرم باشد چنین است نشان — بود تشنگی بهتنگی گر
و باشد که یرقان اسود شود — چو دردی تهی گاه نحر بود
در این گر عاقلای رفیق — بهر دو بدزان رگی باسلیق
رگی باسلیق است نشانی همین — مقابل بخنصر بود بالیقین
گر آماس گرده بود سردتر — بود تشنگی کم بود بیشتر
ولیکن گرانی زیاده بود — اگر قی کند بند نافع شود
ز تخم خیار و ز تخم کتان — دگر تخم از خیار چنبر ستان
ت وی بکن آتش اندر زمان — بکن خلط در جریش ماکیان
بهر روز بهکه طلا کن از آن — شود دفع از فضل رب جهان
دگر شربت شهد خوردن بهتر — در او آب انجیر دشتی کند
اطبا و اتق حکیمان را — بسنگ مثانه بخوانند حصاه

چوسنگ

۳۵

چو سنگ مثا[نه] ... بود — گر بسته راه ادرار شود
درازد تر ... اندر ... بر — به بیند خورد است با انکه پر
گران سنگ باشد بزرگ است قوی — نشاید که دنبال ادرار شوی
علاج ... سخت بود — با آلت آهنی برون آورد
اگر کوچک باشد یا سنگ خام — که در ثقب آلت در آید تمام
در این نوع دارو موافق بود — بطوری که عاقل ز من بشنود
درم پنج تخم خیار آورند — دو درم ز سلدوست باریک کشته
بجوشاند آنکه بیک سیر آب — ششم حصه گیرد ز روی حساب
به بیند آبش دهند است نهار — مداومت نماید های چهار
بکند مثانه را الحنا ... ن — که نه سنگ ماند نه ریگ اندران
بپرهیزد از گندم و لحم سیر — ز خلط شراب و زنهای بیز
بسته‌ای از زمانی بزرگ شنید — که در مانده سنگ مثانه بلا
جسام علی عالم بدر ... ما — بوقت طعو ... جا

تهنیت سپه زانا ازان چنان | گر سبحانی شفیقم از درد آن
اطبا بگفتند یکی اتفاق | که بیرون نیاید بدین اتفاق
دل الدو والدر در عنا | زبان همه کرستان در دعا
سه روز عدریخ پا یار رسید | یکا خواجه از شهر ملتان رسید
زوالدنه پرسید خواجه چنان | دلت از چه چیز است اندوهگین
بدو گفت اندوه جانرا کشاد | بگفت من زبانرا کشاد
چو بشنید خواجه بخندید سخت | بگفتا که خرم شوای نیکبخت
دوایست برمن بدفع حصاه | ز تبریز آورده ام بهر شاه
شود پاره سنگ مثانه ازان | ازان می برم خدمت پادشاهان
بده دست بر پای خواجه نثار | که نطق تو جانا مرا کرد شاد
بده انچه گفتی زبهر خدا | که تا خیره در خیر بنمود را
ببخشای بر محنت حال من | بخواه انچه خواهی ز اموال من
جوان خواجه مکرم و با صفا | دل والدم دید بر از عنا

زکرمهانکنک

هر کسی … | که آنرا بگذارند حجر الیهود
بدینت … رستانی | با آب لب و بحلقش برآل
بنوعی که فرمود مرد خدا | نبودند با ب دادند مرا
۳۷ نواتر نمودند روزی چهار | شبی نجمی فغان برود کار
ازان سنگ سنگ مثانه شکست | نبود راه الت آب واز خست
از اقت تو گویی کمتر … | برون رفت اندوه و راحت قرار
ازان سنگ پاره یکی مانده بود | زچندین کسان سنگ بیرون نمود
حکایت بلفظ مبارک شنود | بهوش شد به تحصیل حجر الیهود
طلب کرد در هند جایی ندید | زبانشد که از خزانش خرید
گر این سنگ در فلک بالا ایست | بیفتاد در خانه هر کس است
نبود اگر آن اسم زاد حجر … | بیاورد از فلک بالا کسی است
طلب بهر آن بود این دار بار | که در ماند کان زادهم وقت کار

هلیله بلیله و باکهن بسید | دهان و کشنیز یکی کنید

زخاک خسک نیز و تخم خیار دگر چار چیزی ست وی درآر
بجوشان بآب فرو بر نهار برآرد ز سنگ مثانه دمار
دگر تیز کن خوب کوکن بود سودمند خطر باشد از ترب و ماهی و قند
چو اندر مثانه بود ریگ سنگ بغایت مفید
بخور سوده مثقال با آب سرد کند سنگ مثانه را میل کرد

علاج سلس بول گویم ترا چو نفعش نماید دو اکنون مرا
سنا آهن و کشته و سنگ نیز ت وی بکن آتش انگه بریز
دو چندان که باشد نبات اندر آن ببر بامدادش کف زین برار
سلس بول را با زهر ست معین نماند کمینر ز چکیدن یقین
شبانگاه ای خواجه کنجد سیاه بخور نیم درم سنگ در بامگاه
دهد نفع بسیار در چند چیز بر سلسل بول و سلس بول نیز
تو برگیر خواجه سپیت پنج سیر ز میده دو سیر و دو طیرع نکهیر
درو شکر و سرخ کن هست شیر بده روغن انزا فراوان بسیر

ازین

۳۷

ازین جمله از و … سم کند یکی زان نهار و یکی شب خورد
سلس بول را … شود دفع ازو زیادت شود آب در پشت او
ستانی پوست از بیضه ماکیان بدهی بغر حیله بریان کنان
بخور وقت خفتن درم سنگ زان نماند سلس بول و بول چکان

ببول غنم چند جو در دهد چو خوشک بر نیز دو لیده کند
دگر باره در شیر آتش نهد شود خشک انگاه بریان کنند
ت وی بکن خلط کنجد سیاه بگان منت میخور ل م و بگاه
سلس بول از فضل باری رود به سیلاب بولش شفا آورد
اگر از کند کس باسناه خواب بیاموز داروی آن از شتاب
اگر در زمستان روز آورد سپندان و روغن کنکر خورد
مداومت کند در زمستان مدام کند دفع روزی ده خاص و عام
بگیر تا کند بول کم بیشتر درم سنگ کشنیز چار از شکر
بکن آتشی یکی بحلق اندر آر شود دفع از فضل پروردگار

باب علاج درد ... سوزاک ...

بیا مورراز حابل زالت قول | علامات دارد ولی سوزاک بیف

گراز باد باشد کند دردشیش | ته ناف مردم و آلت ریشش

الاچی و بانسه و باکهان بهید | دگر بیخ بید انجیر سفید

سلاجیت دکریت وجو کهار | بگیرند از هر یک یکدرم

پس آنجمله را آس یکجا کنند | نهارش درم سنگ خوردی دهند

نه سوزاک ماند نماند الم | چنین رفت اندر ازل در قلم

اگر تلخ باشد ازانست وگر | که در وقت پیشاب سوزد دگر

دلیلش بود گرمی سرخ فام | مدامش بود تشنه خشک کام

هلیله وکیریت و باکهان بهید | سلاجیت و مغز خیار آورید

زهر یک سکان ماه یکجا ستان | بجوشان نشیش سیر آتش زوال

چو یک سیر ماند بجا زو به بیز | درو یکدرم عسل خالص بریز

بهین نوع منجو ز یک هفته مدام | لطم و تر کنند هم نگهدارد کام

چو این علت از بلغم آرد الم | بود درد در و آتش باورم

بیا برازد

۳۸

بیا برازو ... بسته برون | بلی دفع آنرا شنوم زنجول

الاچی ... اندرون بهید | دگر هیچ ها بیدی انجیر سفید

کتیا به چسک ... کان ماهدار | بجوشان تو در آب سیر چار

چو یک سیر ماند به نیرو ستان | نبات سلاجیت کن بار آن

دو ماهی گر بدین نوع هفته نهار | شود دفع از فضل پروردگار

گر از تلخ و باد بلغم شود | گر اندر مثانه زیادت شود

سر آتش درد آرد چنان | تو گویی خلیدست میخی در آن

قرارش نباشد شب و روز ازو | ز چو بعد سر آلت کند درد ازو

بود بیخ درد دارو نشبار شفا | مگر آنکه بخشد به بخشش خدا

دوا لیست من مقوی باه | نزیبد مگر حضرت بادشاه

زعافرقره موچرس موسلی | سیاه و سفید و دگر بهوسلی

لسان العصافر خسک | جبر از کلو گیر لستان سنگ

كواهی او بكند بلا با منكهار | بیكجا بكن تخم این هر چهار
كباب چنین لعبت بربری | دو چندان از پیه زنكر تری
بكن خلط الكاه یكجا لب | نكهدار آنرا به پاكیزه جای
مدام از كفی زین بر آر انهار | برآرد در اخلاط سینه دمار
چنان تندی شهوت الكاه ام | كه هفتاد زن را كشی در كنار

دوا از پوست خشخاش رود اسكرز | یكا رز كار دها نكا
بجوشان لیكن بسر آتش روان | چو یكسیر ماند به بیز و ستان
بیاشام یك پاس پس از دخول | بیا میز تا بهر جای قبول
شود ذوق لیكن عقد منی | فزاید منی خلط آرد كمی
منی عقد از محض افیون شود | اگر شیر خشخاش خالص شود
قرنفل و عاقرقره سنكوزه | نبادی بكن آرس و نكه بیز
طلا كن به نیمور وقت دخول | شود لذت بی نهایت حصول
چنان لذت آرد به دو تن | كه تعریر ماند از آن در زبان

قرنفل

[illegible]

قرنفل بكر دو زرد راله | بمن آس آهن با انگبین
طلا كن به نیمور وقت دخول | شود لذت بی نهایت حصول
چنین نفع كافور اصلا دهد | لیو رایح الت اگر در نهد
سر نفس بونت ده حجول عروس | طلا كن بوقت دخول عروس
دهش سرخ روی انشاه آورد | اگرچه بود پیر برده درد
عروس بود عاشق تو خیال | كه قربان كنند جان خود در ملال
خروج منی را اگر لت شود | كه خوانند بر میوه در هندری
ده واخست نوع ست با العلق | بیان میكنم پیش قوی الفاق
دو نوع ست هم لا دوا كه نوشته اند | كه دارو بنا شد بر ان سودمند
یكی هست از تلخه دو یمر بار | زهر كن علامات این هر دو بار
گر از تلخه باشد برنگ عدس | بیولش بود كرد مور و مگس
ور از باد باشد سفیدش بود | كه دایم ز لعبد از آفت رود
بدین هر دو دارو بود سودمند | بدانست نزده نوع دارو كنند
دوا ای كه گفتم بمقدور | بانواع بر میوه آلات

دگر خشت پخته بخور زینهار   شود دفع از فضل پروردگار

کسی را اگر بول بسته شود   بگویم چه دارو موافق بود
دوا کان لبنان مس کنند   همین اندرین رنج دان سودمند
چو بسته به بینی کسی را کمند   ز بهر الهی بحلقش بریز
درم سنگ کر بیخ خنظل دهی   بیکبار بس بینه از رود لبی
چو بسته شود غایت و بول   به از بیخ حنظل مدان هیچ چیز

بیارد خسک نیز دانه خیار   بیکجا بکن تخم این هر چهار
زهر یک یکان تو از روی حساب   بکوب و بکوشان تشبس
جو یکسیر باید ستان آب آن   بده چاشنی نبات اندرو
چو یکبار بس از بعد خوردن رود   یقین بول بسته کشاده شود
وگر بسته شد زیر ناف از گره   نشان آنست از مرگ دارو مده
بیار رندگان خور چو دانه کسر   دو عدد یکی دره رند او را انقب دگر

چو یک لحظه بعد از نمادن رود   ازو بول بسته کشاده شود
شنو خواجه از قابل نه نفاق   بیار رند نوره هوای طراق
از آن زره در ثقب آلت نهد   ازو بول بسته یقین بر جهد
ورد آب جوشیده کلتهای اگر   کشاده بود بول بسته بشر

بگویم علاجی و قرحه دگر   بسوزند در نار بیده بشر
بیا نیز با دهن سیسم لباب   شود دفع زان پس دگر حب جاف
همین نفع قبسه خالص دهد   چو دهن سرشف بعد آن دهد
چنان بود در روغن تلخ نه   شود در ثقب آلت از آن مبرد

دوا نیست از قدرت شکوه   که آن از زمین میکنند سر بر آن
لقاربی سمار زنج تیزگند   بگویند در هند گیتی عوام
نبرکست او را نه سنج و   به لشکال رود بیدلشد دگر
بکلید سیم باتر دو   چو خوشک بذیرد لیو دسیمه

چو در روی سفیدی نماند اثر بستانند آن جمله با سیح و بز
ب بیند و مالند بر ریش تر شود دفع بیشک قرحه دگر
شویند بگرد بدین تفصیل بپرورد با دل قلقانی خورد بهر یک
سه درم در یک سیر آب بجوشانند چون دو دانگ نماند بعد
بپالاید و از بادی پرهیز کنند

تنی را که باری بخشید جان | ز باسور خارش کسی را بدان
دو کس را ز باسور نبود خطر | یه حمات و نجک لیکن مگر
بقوت تهانست ضعف آشکار | بروی ضعیفان این نابکار
نشش از جمله باسوری ای نامور | که در جای موضع برآرند سر
کسی را بدهی کسی را نگون | کسی مقصد بر آلات خوش
ربا دور بلغم ز تلخه ز خون | دو دیگر ز میراث گردد فزون
و آنکه از حدت باشد ازان | بجز زر دارد و کمر باردان
هر ز نوع باسور گویم دوا | که در جمله انواع باشد متفق

رخی از درخت مقل اسان | که خوانند بنده بهندوستان
بنقره فرو گیر آنرا بنام | پس اندر کمر بند آنرا مدام
خداوند خاصیت آن بنده را | که در رنج باسور آن مشفق
اگرچه نخیزد در رنج و بلد | ولی بر نیاید از وشت جهد
ولیکن لقین هست این رنج را | ز جراح درنا بر آید ز جا
علاج تو را سر گویم سنر | نمک لباوی ز بیندلان تر
بمال و بیا سور دیرینه اگر | ببرد همه بیخ او حیث تب
ستان شوکران خشک از ده درم | یکی هشت از مسدای خزم
دگر هست از موضع سفید | ریخ و والدجی دو کان آورید
ستانند از هر دو فلفل چار | چهارم دگر ریخ فلقل در زر
بهم و از دگر هلیله دگر آمله | دگر رسته نزده و کر بلد یا ره
ز تالیش بنور و بلد در ستان | بر یک هلیله هم چار کتان
بوزن همه قند اندر هلیتند | قیاس بسیاری غلوله کنند
در هفتم ایشام و سه که خورند | بو السیر را بیخ بن بر کنند

[illegible]

تبرحهای قیقاب کوم تشان   برابر بنزانکشت دشت آن

کر نیزه از زود هر نسیم خزان   که آهو کر نیرد ز سبزه زیان

ز سندهی ماکیرد و سیر کیر   درو کن بتیک نیم من اش بهیز

همین وزن پوست بلیله بسیار   بکن نیم من قند شکر نیز یار

بپرورده فرس کرد اوند آن   چو بینی گذشته دو هفته بر آن

چکانند انرا بقتل شیر کی   دو ماشه درد شکم [illegible]

خوله صاحب ربح با لنور کلی   شفا یابد از فضل رب جهان

بیا موز از من علاج فتق   هوس کرد این علم دل از عشق

اگر خصیه هر روز فربه شود   پس روده در بردهٔ خصیه رود

اگر برده بسیار باده شود   مپندار کان از روده شود

بدوز حجاب از شکم اندرون   [illegible]

۴۳ [illegible] روده از برده بیرون زنند   در این نوع حلق ز آهن کنند

سر حلقه تیر از پس روده نهند   ز افزون خصیه بشک نهد

اگر روز آید بر او ز حجاب   دل از درد خصیه بود در بلند

بر سر تیر انگشت سر بند بست   سیطری قوی یک رگ ظاهر است

بران رگ اگر داغ آهن نهند   یقین هست از درد خصیه رهند

اگر درد خصیه حسب نجات   بکن داغ اندر رگ دلنک راست

وگر راست شد بجنبان کنند   در این هر سه ۲ نوع سود بود

درم کند روده و شنک تری   مدار انس شیری سیرکه خوری

ببیع لغع در ربح فتق آورد   لقول حکیمان صاحب خرد

سه ۲ توله شبت کر و شملت چار   در و هشت سیر آب اندر آر

پس انرا بجوشان تو در تا زنیز   چو یک سیر ماند بجای بهر بیز

دو روز در و در روغن گوسفند   و با روغن گاو اندر کنند

ستاده خود صاحب فن نگر … ندارد کسی چاره با آنچه زا
بگویم ازین فن کهنه رود … ولیکن ز آغاز نافع الا

کسی که مقعد برون میشود … سپند را ز زیره ما زون خورد
کند رگس ازسرد بار تر … بنشیند دران حجای هر روز گر
برون گشته را با مدار ار کنند … چون بیرون شود بار دل ازو
برین نوع شش مه مدامی کنند … چهل سال از رنج از جان رفت

کسی که ناسور گردیت جا … مدامش خورد نیک بهر او
شود خشک ز رد آب او دور … بخیر در فضل اله ز جا
گر از خوردن بهنگ سازد نشتر … نباشد موافق دوای دگر
مگر آنکه جراح صاحب خرد … با آلات پولاد بخشش برد
کند داغ سوزان باآن جایگاه … شود دفع از فضل آن ذوالجلاله
کسی را که در سفر گردد وطن … شود خشک ز رد آب او در کفن

بود احتیاط رحم زنان … بگویم که بشنت ز دارو آن
به ناف عورات درد شود … پس آن درد را نجا به بالا رود
پس از چند بس عیب کی بیهوش بود … نفس را درد نبض کمتر نهد
فتاده بود عین جیب مرد کان … نباشد عجب گر بمیرد ازان
بقول حکیمان بالای جماع … اگر مدتی زن نیابد جماع
شود احتناق رحم گرد آن … پس رنج دیگر نخیزد ازان
درین رنج کابان بود سود مند … اگر بیوه باشد بشوهر دهند
بجز فواید شوهر او ممکن بود … خبر ده هر آن او را صبوری دهد
دواری که گفتم برای نشست … همانش درین رنج آرد شفا

اگر زن یک سرخ پاره خورد بوقت کند عقیمه گردد اگر در ادویه پاره
اندر شته باشند آنزا دهند عقیمه شوند

بقول حکیمان صاحب خرد … که در حمل شش چیز مانع بود

ن زیادت است ای دوا نگرم | که از دو طبقه خود در رحم

دوم آنکه در وقت کار از زبر | جهد آب شهوت ز کوبش بتر

سوم رحم زن با زکوره شود | جهان رم دم حیض بسته شود

ز گر بچین رائت زیب جان | که افزون شود لحم فرج زنان

درین ره چنان بسته گردد از آن | که مدخل نیابد منی در میان

ششم نوع آسیب بر وی بود | کز و نیز عورت عقیمه شود

شنو از شهاب شکسته زبان | علامات هر یک و دارویی آن

بسر زن کند درد بلعید ارو ها | علامت زیادی قیل و قال

بگویم که دارویی آرد به راه | سنان زهره مار کاو سیاه

دگر زهره زاغ و ابابیل | بمالی کند آتش براین نمط

از آن یکدو ماهه به بیدانه زنند | کنند شاد و در فرج اندر دهد

پس از چند بار عمل کردن او | همان دم بنزدیک شوهر رود

بهر هفته یکبار آرد چنین | به لطفش بود فضل باری معین

پیشتر

دوا گر رحم باز گونه بود / علامت بگویم چگونه بود
چو فارغ شود شوهر از وی بهر / الم آورد لیک او حیا [illegible]
چو گیرد ز زاغ آبی و از زاغ نو / ازین هر دو زهره ستاند اگر
سیوم گیر نقل که باز آن / چهارم دگر قیر را اندر آن
تا ولیس بنید در آنکه از / بکن شافه در فرج آن زن دراز
امیدست از فضل پروردگار / بود زود کان زن شود باردار
سیوم نوع آنست ای نامور / جهد آب زن زود شوهر
چو الفت کند شو بجنس درون / جهد در زمان آب آتش برون
چو از صحبت مرد گردد جدا / به پهلوی خود دراز گردد خدا
ز پوست هلیله بلیله ستان / بکن املج صمغ عربی در آن
بکن آنکس اینجمله با یکدیگر / بیامیز با زهره گاو نر
بمعجون کرد لقوچ جنس دراز / شود حامله از فضل پروردگار
نوع دیگر

جهد
۴۵

[illegible] که از فرج جنس فرید / علامات الهم بباید شنید
[illegible] مرد آب [illegible] / ز فرج زن آب بیرون رود
[illegible] از آن نشت مدخل [illegible] / که همرود باشد از زود زحم
[illegible] و سیه مالد / ز کرکس ازین هر سه زهره ستان
[illegible] ازین جمله [illegible] / شود باردار [illegible] ز فضل خدا

دگر آنکه بسته بود حیض آن / همان طهر او هشت در روان
ستان زهره کلک [illegible] / ز گنجشک [illegible] و روباه نر
ازین هر سه یکجا معجون کنند / کنند [illegible] آن زن [illegible]
دم حیض آن زن [illegible] بود / بهر هفته نزدیک شوهر رود
باذر فضل آرد خداوندگار / یقین است کان زن شود باردار

[illegible] اگر [illegible] / [illegible] حیض آن زن [illegible] میرود
نفس تنگ [illegible] / بگویم بپا آن چه دارو کنند

ازان درد مادر که زن بیند / دل لنجه با پنبه اندر کنند

دو مثقال از شهد کهنه ستان / کمینه همان زن بکن با زآن

ازان جایگه حیض گیرد قرار / زن از فضل باری بود باردار

ولیکن گر زدار و نیابد براه / لطوخ از نعو بر گیرد سپاه

چو حرز یمانی حرز ین ابرد / جدا گانه خواهند کردن [illegible]

یقین هست گر حیض ماند زرد / برابر بزد لهی را اش [illegible]

دگر صورت حیض نخوانند هم / گر بیزند لیو بیری لا کلا [illegible]

بگیرند کرپنج از زعفران / کنند شکر سرخ را بار [illegible]

درم پنج مذکور نیمه شکر / عقیمه خورد با مدادش اگر

دو هفته نباید مدام است حال / امید است که جنبد به [illegible]

زانکه سکنه یک آب و شکر تری / درم روغن گاو در آرو زن

خورد گر عقیمه بر آن دو ماه / شود باردارش ز فضل اله

به بند مرجان از زن شوی / بگویم بتو جمله در مثنوی

[illegible] مجرب بگویم ترا / معونت کند آنکه او حمل را

[illegible] را درست باید نخست / که تا گردش آید لب آب لیست

چو از حیض زن طهر طاهر شود / دران وقت شو فرا هم شود

سر زن کند زیر پا ها بلند / بزیر سرینش بلندی نهند

ورا مرد آبی خود آنکه دهد / نهو دار شهوت چو در زن دهد

چو انزال آید نباید فرو / نخسبد دمی باهم به پستان او

کان آب در زه بگیرد قرار / بکن نیم ساعت جدا از کنار

برین نوع حبس [illegible] بگذرد / نباید که بار گران که نهد

نباید که حرکت کند وقت کار / ز فضل الهی شود باردار

[illegible] تانند کانه سر آدمی / که مدفون باشد بزیر زمین

[illegible] بیند آنرا اگر یک درم / بیارید شیری لقو با غنم

خورد گر بدین نوع روز چهار / زن آن عقیمه شود باردار

زنا هندیه گر خورد [illegible] / حرامست گر مسلم میخورد

زنی گر بخواهد که سترون شود   بکه بکدرم کحل غوزنه خورد
مداومت نماید بهفته چهار   نگردد بعمر خود او بارور
خورد گر بدین نوع سرکین فیل   کند فرج خود را بمرد [illegible]
از آن فرج بچه روان کم شود   بسی آب مردان اگرچه رود

بکش جوشن از شکنبه خاریست   ستان یکدرم سنگ زردی درت
دگر سیح انجیر بید سفید   ز برگ کلورده سکان آوریده
پس آن هر سه را در سکنجبین   [illegible] روز بکه عورت را دفته
نگردد دگر حامل بعد از آن   اگرچه زند مشت مردی جوان
نخستین که دندان کودک فتد   به یکشنبه آنرا بباید گرفته بستند
بگیرند آنرا بنقره تمام   به بندند با زوی خود زن مدام
نبشته است در طب شمس چنین   که در بطن آن زن نجنبد جنین

لو علد بک

زنوصا در و زنخ شد کند   پس آنرا بر کسی از [illegible]

ز زن را سر زه که بسته شود   دران آب بیست رحل کم رود

بر اهل سلم را بصدق و صفا   با سقاط کودک بگویم دوا
به بطن زن ار ریخ باشد چنین   که چون بارگیرد یا فتد چنین
دران سال اگر حمل خارج شود   به باید که دنبال دارو کند
نخستین کند اسهال سختش دهد   پس از وی بقیقان نشتر زنند
ترا جای قیفان کو نشتر زنی   بزیر بنرا انگشت دست آن
خورد بعد از آن چند دارو دگر   که فرمود دانای صاحب هنر
خیار چنبر و لعل و هم موصفو   الارجی و مشک و زیره دگر
زکافور و جو دلنه و مشک هم   نهار و شبانگاه خوردن دهم
غوله بوزن نخود زین کند   نهار و شب انگاه خوردن دهم
مداومت نماید دو ده گر چنین   ز زهدان ثقل به افتد چنین

زنی گر جوا[illegible] برحرد چیر   درم سنگ کافور تکار گیر

به تنبول ده چند هفته مدام — شود رشته هوش منقطع از کلام
زنی گر برون صد چار سے — ستان الت کاو وسے خوے
سب به یکی خشک اشکه لب — یا دراک تنبول ده بالت
چنان شهوت ازوی بریده شود — که نزدیک شوی خود کشش کم رود

بگیرند حکیمان ز صحت لبے — بگویند در قطع نسل کسے
و سایش از لصح روحست او را — بعد ضرورت کنند گر جدا
زنی را اگر اتفاق او فتد — که از بطن خود بچه ست قطع کند
ز بید انجیر کدوی سبز — ز زاک و ز خرفش ستاند مغز
بگان تو له کیر بند اله هم — سبه دلنه تنکار هر یک درم
بگوبند در بیزه یک زمان — لب زند بچه بلبنه ازان
اگر زان بلبته سر زه زند — ز بطنش یقین بچه بیرون جهد
شبت را بیارند سما ... هم — زخم کذر بیز سنگان درم
بجوشان بنش مس سیر آن بس روان — چو بینے که یک تا رماند ازان

ببالا کن با جامه اش ستان — بزن چند کس را دو هفته چنان
بقابن دان که اسقاط حمل آوره — جنین گر بود مرده بیرون رود

زنی را که حیض بسته شود — ز بهر گشادن چه دارو کنند
بگان کف سه هفته ببلکی خوری — دم حیض آن زن گشاده شوی
دگر اندرین رنج دان سودمند — با اسقاط حمل آنچه دارو کنند

با طراز طبیب چنین بر نشان — که دایم رود خون حیض زنان
چو از فرج عورت رود خون مدام — بهندوستان سیر خوانند نام
گیاهست در هند سرواله نام — که موی ختن سرها ند تمام
بسے خوشه از وی بیکجا کنند — بسی آنگه درو آتش اندر دهند
بپیرند خاکستر [illegible] — خورد عورت [illegible] مدام
[illegible] — بخونش [illegible]
[illegible] — [illegible] درم [illegible]

سه هفته خورد یلدیکر لدران — بماند از وی حیض زنان

نوع دیگر

زجولای داهی بپنج — ستاند نشش درم سنگ آیدلب

باب برنج ارکند خلط آن — جو بیجد رود خون حیض زبان

خورد یک دو هفته بیرین (نوع کر) — نماند دران فرج حمی اثر

بگیر یک درم سنگ کبریت کر — خورد مستحاضه لشبیر بقر

بفضل خداوند بهتر شود — واگر قیر بالنه خوردیم رود

ستان دانه کوکهر وده درم — بمقدار آن شکر سرخ ضم

دگر میده ضمع کهه اندر آر — کند آنس این غ ته (جهار)

خورند خلط کرده بدین بقر — زن مستحاضه دو هفته اگر

یقین خون از حیض بسته شود — کند کیشتر شیر از وی بدود

ز زهدان عورت شد ریش کم — بجوش آن نشیر بقر

[illegible] از روشه فرانه کنند — که تا ریم آن ریش مرد رفت

جو شهد از رحم ریم بیرون کنند — در روشه فزه آب ماذوق کنند

شود خشک آن ریش او (زنان) — ز تری نماند بغیر حشی نشال

جو اماس کردد برحم زنان — ستان اسپغول و زنخم کتان

لب بید با شهد شه فکند — بزهدان آن زن بیرول (دراهلد)

ز فضل خداوند نیکو شود — از انجله آماس زهدان رود

همین نفع زرجوبه آرد دگر — کند خلط سوده بدین بقر

رتیبه کند ش فه برزه زند — ز اماس زهد آتش تنک زهد

جو عاجز شود عورت در دو — که بیرون نیاید جنین هیچ ره

بن خربزه تلخ [illegible] اگر — کند خلط او را بدین بقر

[illegible] بگو دزنه تا بزهدان — بران زن خدا از دل (آسکنند)

[illegible] اندر آب شکم نه — ز [illegible] ستان ده درم

همه خلط با آب ستهیس کند | پس آنرا بآهستگی خوردن دهد
چو یک پاس از بعد خوردن رود | یقین بچه مرده بیرون فتد

نوعی دیگر

ز شملید خرمای هندی بیار | بجوشان با آتش که بنشیند آر
نشیند زنان باردار اندرو | شود زادن بچه آسان برو
ستانند گرد و موی شیر | کشنیز محتاج دارو دگر
بستانند هیچ گلهای بعد ازان | طلا کن بناف و کف هر دو پای
کف دست را نیز مالش دهند | ازان ذره بر سر زره نهند
بشویند پولاد کجبیل | باب بشبانه خورد گر زن
برون آید آنگه از بطن جنین | خدا داده خاصیت او چنین
چو کجبیل شود مرادت دهد | که او تیز نفعش همین آورد
خورد گر ز برگ سپندی تر | دوا خلط با ترش ...
خدا زادن بچه آسان کند | همین گر بود مرده بیرون آورد
اگر دود موی سر آدمیه | بزهدان رسد رفته چنانکه

چو خواهی شود تنگ فرج زنان | گرفتن عقرقره و سنبل ستان
ز رم سب و نشان زکحل الصبر | کبابه و مازو و مشک دگر
دگر فلفل گرد و پوست انار | درو دارچینی و سندی درآر
بوزن برابر همه آس کن | درآمیز لیس در شراب از کهن
بکن تا کند رشته با توت ترح | شود قبض او تنگ خوشبوی کن
~~بکوتا کند رشته بیار بوست~~ | درو جامه نیم کهنه درآر
بکن هر دو در آب تا نیم پاس | بجوشان مر او را بدیک یکی
چو بینی که ... رنگین شود | ازان آب او را برون آورد
... خشک و ... | ازان پاره در فرج عورت درآر
چو آن جامه در فرج او تر شود | برون آورد نزد شوهر رود
چنان تنگ فرج آید خصوص | که چون آن شود هر دو وقت دخول
اگر سخت ... دگر | ز محکم بود سر کند بیشتر
ز فرج عورت اگر بر در ... | مدامش خورد میوه تر اگر

بدید آیدش خشک اندر زمان | زرنگ و سپیدی و کرمی نشان
دواز کبر بازون و ماروان | دواز عنبروت دو بوست انار
زهر سنگ جراحت که مردار سنگ | دکر زاک و ازدار چینی بر [illegible]
کل دهانیا کجور بویه بهم | بکیر از جلا شنکرف هم
هلیله بلیله قرنفل دو کال | ز سنبل زنجبیل کو بیخ نیم کال
زریح بلور دو بوست کنار | کسیده سپاری زهر یک چهار
بکن آنکس بچی بعورت [illegible] | بکو با الفرحی بدام [illegible]
همه وقت آن زن چو بکر بود | مپندار عنبر نیز [illegible]
بو از فرج عورت زند بوی بد | بکویم دوای که خوشبو کند
احمو دلوک زر کهله و [illegible] | زهر یک بکیرند اوراق بیخ
دکر جوز بویه بکن بار آن | پس آنکه را آنکس کن در زمان
بجوش آن باب قرا ولال جنان | کر جون شهد تیره بود [illegible]
جون که در سر دو جل آب | پس آنکه بکن خشک در آفتاب
بکن آنکس [illegible] باری دکر | بیامیز جلید [illegible] بقیر

[illegible] عورت کنند کس الملام | که در فرج الاسبح کم شاد
اکر جند ماهی مدارند کشد | ز فرج [illegible] بوی مسکر را [illegible] کنند
ولیکن الماست کمعده بقفل | خورد دوا ما آب را با غسل

پس و پس عورت جو لنکاف [illegible] | زبهر درستی جه باید بس
ز ساق البقر [illegible] موی سفید | زبر سینه کره هم آورید
بیکی کدارند آنجا [illegible] | بدین نوع یک هر مدام کنند
درستی بذیرد ز فضل الله | لنکاف پس و پس آید پرا [illegible]

خر [illegible] در دهن [illegible] اکر | بیاید بهر روز آن بر دکر
درازی بذیرد [illegible] | اکر مرد باشد [illegible]
اکر سنبل و شکر و [illegible] | بمالند با روغن یاسمین
دکر [illegible] نیز خوکر [illegible] | بکرد این دوا را [illegible]
ز اسکندر و [illegible] | ذکر [illegible] بستان

[illegible]

بکن آس یکجا به سم هس ذرار | فرو مال بر لثت کیر وار زن
چو آن جریا چوب انداز زود | یقین است فرد لثش فربه شود
به سر صدق گویم نه روی نفاق | ز رنج مفاصل ز زانوی ساق

بوضع المفاصل چو پرسی نشان | بگویم علامات دارو در آن
درد در درد اماس ثقل آورد | حجامت درین درد مرهم بود
الم گر زیاد است قلقل دراز | بخور بکدرم سنگ با چوب ناز
که مجرب کر روغن بازر را | ز فضل الهی ببیابی شفا

ز عرق النسا گر سخن بشنوی | که رنگاهی بخوانند در هندوی
و بر راس سرین درد خیزد چنان | تا رساق هند سر است ازال
نه نافع بود هیچ دارو ازال | موافق بجز داغ چیزی ملان
وله جای داغ است بالا الساق | و بر راست سرین دو کرشان داغ
کند او ستادی درین هر دو داغ | نیابد کسی درد بر وی مساغ

[illegible]

پرین هر دو موضع کلک کر زنند | لبش توتیا مومیا اقلقا
زلوها در سم بخناک ناسم | بیا رند از هر یکی یک درم
لب بیند در آب لیمون تمام | طلا بر کلکها کنند وقت شام
امید از خدا یا جهان این بود | کز این رنج پای داغ بهتر شود

بگویم علامات از دار قبیل | باجماع حکمای بنقاب و قیل
درین درد اماس بر لثت پای | بگیرد بگیرد دستا لنگ جابجا
گران گردد نشستن پای شل | شود در رفتن از ره بود مستعجل
علامات خونی چو ظاهر شود | کلک اندرین رنج نافع بود
گر از باد بلغم بر آرد ظهور | ستان سندی فلفلس بخور
گر فتش و ثبت چه نیاز و برنگ | دگر سطح بنج چو پای حد بلک
بکن آس یکجا این جمله را | طلا کن با عسل کند با ماش
همین ادویه نیز [illegible] | با صحاب این رنج خوردنی
اگر روغن زیر [illegible] نافع بود | ازیر [illegible] داغ شود

[illegible]

مداومت بدین نوع یکجه کند — بفضل الهی ازین رنج رهد

ز رنج دوائی به پرسی اگر — ز سر تا بپا یار رسانم خبر
سبطری بدبر نبید کهای پای — رسن وار کردند پیدا بجاها
درین رنج دارو ملال نبود منند — حکیمان چرا زمین مید بهند
ز فضل خدا و ز درب جهان — در آیند رگهای بعضی گران
اگر خون ازین جمله رگها شوند — پس آن را به بندند محکم
چنان بسته کردند رگهای پای — اگر دست یا پای نیاید بجای

ز نقرس اگر یار پرسی نشان — بگویم علامات دارو در آن
که این ماده از خون فاسد شود — که در بندها بند و پای شود
شود جمع در روزگاری دراز — چکد ریم بروی شود دو کندها
شکر در چنین رنج برچند تن — بخور زنبه سرا و بگو دکنیزن
موافق دریده رنج دان ای رفیق — بکن قصد فیقاف با سلیق

و صاف ازین رنج کمتر کند — ز خرما و شهد و اکارس خورد
کرار قصد فیقاف [illegible] — بیقین بت کان رنج را لاانقلا
نباشد نبود [illegible] — که پیش از چهل روز تحلیل آن
براکم کنم چاره رنج تا — که بر جلد گسترد و طرد آن

حکیمان اسلام صاحب نیاز — سپوس سر نخوانند چرا از
نخود وا سر که کنند تر اگر — چو تر گشت شهد مالد بشر
بشوبند سر خویش بعد از دو — ز سپوس سر بیاید خلده
کسی تخم حنظل بساند اگر — کند خلط با زهره گاو نر
نخود آب سرکه در رو در کنند — پس این جمله یکجای بر سر کنند
بیقین از سبوس سر رود — شش مبرود خارش کم بود

در علاج سک

انبکتریں [illegible] اگر — بشوبند سر خویش را خوبتر
ز سبوسه سر نماند لتا — ز کبریت ز بیق [illegible]

همین نفع از روغن دلو دلال	بمالند اگر بر سر چند بار

نگافد اگر موی از زلفش ببر	بریزند همی برگ شاه سپرغم
با آب امله التس شب تر کنند	در روغن کاو اندر کنند
بجوشاند آنجا که العذار ان	چنان بند که در خورد زلفش روان
سر زلفش و قی نگردد زگاف	بریزند از موی شد زمعاف
بمالیدن موهوس کرکند	همین روغن آمله بس بود
دگر پیر از شغعه بر سی تو از جان	بگویم که این رنج باشد جدا
دمیده شود بس مردم جوان	زطوبات از داب گردد روان
بود زلفش کروی حلدات زرد	چو غربال باشد بسوراخ جو
ستان حمره شرکه بود انار	نمک شسته هم انگبین اندر آن
طلاکن بعلت بماهی چبار	شود دفع از فضل پروردگار
با غار دار و موافق بود	که زایل از جان مگر آید

باب صد و پنجم در الصلعت یعنی تاس

بود خارشش اندرین موی روان	بریزند آید از دو جای
تر زنشند نا ما ...	که بیرون شود خون رحم از آن
ز بعد خرانشیدن حجب حال	بروغن شیر و با قند یکی کمال
بپرورش دهد موی تازه بدان	که هرگز نریزد دگر بعد از آن
بمالد اگر د ... با دارم زال	بریزد اگر موی تو بخطا
شنو بند اصحاب این کار	بخر آمله در هنر شیر نقب مکر
بود روغن آمله زان علاج	که بهتر ازو نیست در هر کتاب
... مست تر بیز ... گر کنند	بر آنشش لیفن موی تا رجا نشد
ولیکن چنین گفت صاحب خرد	ببکم ... گرت حجامت شده

باب صد و ششم در جزام و برص یعنی کوره

بگفتند حکیمان همین یک لفظ	که هر هر ده از خون کاسد شود
بو گوشش ... نشنود	که هر هر ده از خون فاسد شود
اجنس ... دور کنند	نباشد دوائی بهر سود مند
ز لیا ... ریزند و ...	علاج خوشش بگفتند بهر کسان

حکیمان بکجروم تا منحتند
دمش عیش مردم بپر آن کنند

بگویم علاجی خزام و برص
ببایند این جمله یکجا بهم

چنین دارو ی سهل قیمت گران
ستان چرم از چرم رگحمرد

دو سیر اندر آن پایچ بار کن
که تا رز خورد تشش درم را تمام

و شام دیگر هرگز نیستی
درین رنج پرهیز باید مدام

چو ماهی جدی در خزام و برص
دلش کر کند سوی بابات قند

تجربت دوا لیست بهر خزام
دو از پایچ و سه از بر لیستم

از این جنس چیزی تر باک بخشند
خدا از زه مال و خون آن کسند

بگوینده هرگز حکیمان بکس
فروشند صد رشته از زران

بگویم ز بهر خدا آگها راگها
ببانه کن خشک او خشت

پس این هر دو را از اسبن بسیار
برص دفع گردد نهر ده خزام

منفعت کند از دوی نیست
زبان لمک حلوه چرب و لحام

برو روبرحم ستان حرص
بود زود کر خانه بیرون کنند

و شام سه هار دا انتدا
به اگر کس یکجا این هر دو بلکی

پس آنگاه با کمتر بسته بیز
نخور تا نشتش ماه ایسال

به پرهیز از چرب شیرین لمک
نخر هو نکسالم چیزی دیگر

امیدست از فضل پروردگار
اگر پایچ و بلاد ز خورد

و داشرط آگفت ای مهربان
دو از هر دو بازو دو از

ز هر پنج رگ چیست ده خون روان
چو روده شود پاک از خلد آنها

علاج کرد در صدر شد دکر
ازین جند ترتیب و قط شود

دوا هست در هند هست جهار
بلکی بگوینده بیت

بوقت سحر که بایهتر بج
نخور چند چیزی که کردم بیان

ز دراج لحم و ز نان سماک
اگر هوشمندی نشنش مه نخور

خزام و برص را کند تار تار
نشش ماه پنج برص را ببرد

نخستین کنند پنج رگ رو و آم
یکی آنکه اندر چنین بسته چار

بده دارو ی مسهل بعد از آن
پس اصافی سینه ده این دوا

بنوعی که گفتم بده بعد از آن
ز دارو خزام و برص کم رود

جو شان از و تشش درم دو بار
منحنا خوانند طبیبان

بده بعد اسهال قصدی حکیم / جز احتشار و فضل رب العظیم
نقرنام دارد نوشته الآن / کز منضوج است آن که بعد ...
ستانند حمری کلوچه سیاه / بدارند در سایه آنرا ...
ز رود ده درم آتش گاه ... / بریزد دلتنش سیر سیر ...
چو آن ... جعفرات ... شود / زنند ... که ... سیر وات ...
خورانند ... را ... / مالند ... خارم
غذا ... / برین نوع ...
بهر روز تازه کنند این دوا / دو روز ...
که این ... / بخور ...
برص نوع کرده در فصل ... / رود نقطهای سفیدش سیاه

خبر ... بگویم ... / که در فارسی ...
بخیزد ز باد و ... عفونت / ... دیدار ...
سه توله زر زنیخ ... / ...

۶۰

۵۶

بجوش ... یک ... دهن ... / براز آب ... بد ... کر
باندار چون ... آب ... / ازان برگیر آن دهن زرد
طلا کن باندام اصحاب کر / ببرد همه بیخ او ... تیر
... کرد از ملح ... / زهر یک درم سنگ ده ...
دگر ... را درم سنگ ... / بیک ... لفراند ...
سه روز بمالند ... اگر / بروز چهارم ... بشویند سر
بفضل خداوند ... / نماند ... بخرم ...
همین نفع ... بیخ ... / همین ... بود ... هر ...
ازین هر دو این ... / برارد ... چوب ...

... درهند ... / که پیدا شود نقطه رنگ ... شفق
به لعبی سینه ... پیدا شود / بگویم که هر دو ... رود
... این ... کنند / بمالند بر درد ... الصبر
... / بگو کرد کن ... را
یقین ... / اگرچه سفید ... ازدها

ایضاً

ستمان چو زه قسط تخم نیوار / سپیده دانه ز زچوب خردل بسیار
دگر پوست از جوز هندی ستان / هلیله بلیله بکن باز آن
زباد نجی چوب و بیدار شتر / از این هر دو لیز بکن خاکستر
ز کنجد سیاه برنگ و اهله / دگر پوست الو سیر یکباره
ن وی بکن سرکه هندی بسیار / طلا کن باندام روزی چهار
بحق گرچه دیرینه باشد قدیم / کند دفع پروردگار قدیم
بمالند کو گردد استر اگر / بهر روز تا هفته یا بیشتر
بحق دفع گردد بفضل الله / نماند سفیدی گر نبرد سیاه

ایضاً

ز زرنیخ زرد و دگر زنجار / ز زریب هر یک نیم درم سنگ ار
ز زریده بلخ بلیله دانه اگر / ز زر چوب تخم ترب ای پسر
ستانند از هر یکی یک درم / بکن آس این جمله یکجا بهم
باید زدن سرکه هندوی / دهد مالش از بهلوان خبور
بمالند یک هفته بر ابرص / نماند در اندام نام بهق

[illegible]

الو

۶۱

۵۷

ز سونجل نمک را در آتش کنند / چو اسپند گردد برو [illegible]ند
نگاه چونه مقدار [illegible] آن [illegible] دید / اگر زنند گه سیر اندر کنید
[illegible] ببندند با آب بر زنخ نهند / بدین نوع از زنخ بن تر کنند

ز تر قید کر پای اعضا دگر / دوا ها برین رنج گویم اثر
نشسته از موم خالص یکجا کنند / دگر روغن گاو هر ده درم
بگیرند از قنبر از قیر پانج / بوزن برابر روغن ده کال درم
پس یدر [illegible] بر روی آن نهند / چو خورشید گردد فرو [illegible]
بعضوی که تر قید باشد طلب / نکو گردد از فضل آن ذوالجلال
دگر بیه او سر بود سود مند / چو با روغن گاو مسکه کنند
اگر روغن گنجد و قیر [illegible] ل / بکن مرهم آن با دخیره زجا

نوعی دیگر علاج دفع اماس مسل لوید کم و ارحام و مسل ادبیات بول گاو بکر که تحمل ترسیده باشد یا سه روز [illegible] روزان [illegible] بعد از آن [illegible] بسیار بقدر بگیر تنیه کنند و نان [illegible]

[illegible]

ماء

بازو خون زرد بخورانند به شود باب ضد بازدهم در اورام

ورحام یعنی اماس تن

با ورام اجسام گویم کنون / زبهر الی شوم رهنمون

زتلخه زباد و ز بلغم زخون / حدوثش ازین چار نبود برون

بگویم دواهای این هر چهار / ز روی تجارت ترا یاد گار

ستان پنج بندی الحجر الصید / لب العضا قیر یکجا کند

دگر زنجبیل و زپلپل درازه / سنجی رو زجو کنار و از حو نبار

بکنی باد آس و زنان مقابل فزید / درو یارکن تا شود رحم حدید

ازین جمله یک کف برآورد نهاد / مداومت نماید به یک هفته چهار

ز اورام اعضای بر قال دوم / رهانند خداوند عالم کرم

زنو نمک وز ز جو بهم / لب و طلا کن همی بر ورم

کند دفع انواع اماس تن / همین نفع یابی ار سر اکبرین

دگر روغن بید انجیر گسر / بمالی با ماس ازو بی شر

گر از باد هست نقلش ز تن شود / ... گر زتلخه است فربه شود

[illegible]

نوعی دیگر

بود اماس در شر بود دیعا گو طلا / حدوثش یقین هست از بلغم بدین

اگر سوزشش درد و دروی بود / بکلک زبان گر خوردنش بر دوال

اگر درد سوزشش نباشد چرا / بکشش خون از انجا گر آرد زیان

لعاب از صبر گیر انجا باب / بسود دفع از فضل پرورد کار

چو آغاز دنبل بشود در وجه / روان خون از انجا بیاید کشود

زنی پس آن درد کمتر شود / میندار هرگز بروش کن

زنی گر با غاز چو نر [illegible] برد / بگرداند دگر ریم جمع [illegible]

بیارند بچه و از چوز سقی / لب بید این هر دو با عقد

بمالند بر دنبل خام گسر / نه بخت آورد زیر ازبالا زبر

برون آورد درد از جهت رسید / چو بر زور داروی با غت رسید

ز انواع لوط از آنش بشو / که پهلوی بخور نشد در هندوی

همه هست یک جنس پیدا شود / که از ماده صفرای تیره بود
بشیری شنید رنگ او را / و یا آنکه اسود بود فاداق
که از درد آن کافر باکفار / زند تیر کویی که تیرسا تنار
درین رنج کمتر زید آدمی / مگر فضل رب سماء و زمین
ولیکن حکیمان خیال گفته اند / که با دیو چه خواهی بیرون کشند

نوع دیگر

بن نیم زر چوب کن هر دو ضم / گل و معصفر صندل و سنج
[illegible] بیند با آب این هر چهار / شود دفع [illegible]
مشفق گر خورد نیک و نافع بود / دگر بیخ سوسن خورد هم رود
تخم دوائی چو زه داغ دان / دگر هیچ دارو مدان [illegible]

چو در تن جراحت باشد انگشت / بیار رند کو بست ریو چه مشت
چنین است خاصیت اندر خست / اگر کو نفندی بزیر تن شست
بمیرد لیفان او رنده / که از خاک باجان کند بنده

تمین آتش تاریک ازین سر تر / برآن کن لیس آنرا انتر
ذو نفقه برشیان [illegible] / برآتش کهن ساعت مرهم

نوع دیگر

بسوزد اگر استخوان بقر / بکن آتش آنرا بکحل بصیر
برآتش کهن سال برپا کنند / بفضل خداوند عالم رهد
همین نفع از کار چاکر مردمان / بود عظیم خنزیر بهتر از آن
سستان ببلدرم سنگ مرداز سنگ / بکن آتش آنرا بزیر دو سنگ
[illegible] بقر اندر آر / بجوشان با آب و بند آنهم بشار
بجنبان بجوید گر کرد ... / طلا کن بر آتش کهنه
تو تر کند جیبی کباب دربید / برآید در آن ز آتش لحم جدید

ز جدری چه ترسی گر مهلک بود / قوی بخت باشد که نیکو شود
... ای سکبام / زد هر ...
... کسی گر باکه کناک آورد / محال است که جان از ... برد

باغاز چدری دهد چند چیز هلیله بلیله وکشنیز نیز

بکش صندل وآمله یار او باندازه این جمله اندر سبو

باندازه اندر سبو آب چاه بده صاحب رنج را چندگاه

چو او آب خواهد اسهال آرده وجودش بود فضل او زود

گر از عرق پیدا بپیچد نشان بخوانند نارو به هندوستان

چو رشته بپای کسی سر نهند نهادش بپاهند انگوزه درد

رو هفته هر روز خور یکدرم نه دردش کند ...

گر انگوزه را خورد سال و ماه نه رشته فتد در نفس هیچگاه

نه بینی که لعل هندوستان که دایم دهد انگوزه را چو زنان

نه رشته بپایش بود هیچ حال نه رشته فتد در خلق از بد حال

چو رشته بود ظاهر اندر بدن بغیر از بریدن دوای مکن

شنیدم بعهد شهی بیقرار بپای ملک رشته سر نهاد

حکیمان هفتصد شمار آمدند همه تحفه روزگار آمدند

بکشند

٦٠

بگفتند با یکدیگر متفق که دلّا روی نارو ملال ...

همه آلت شق به ببردار جستند یه هشتسر منتها انداختند

نهادند سر را بروی زمان که رشته دار روی نیست رشته ازین

بریدند پای ملک آنقت جای سر رشته بیرون شد ...

ولیکن در آن وقت قهر الله برون آمدی رشته‌های سیاه

کسی را که رشته برون آمدی روان بچه نه برون آمدی

درین وقت از صدقه مصطفی همه سفیدی رشته آمد شفا

ادویه نارو

گیاهیست در هند نامش ... بیارند و بیخ برکشند

لب بندند بر روی نارو نهند ازان کافر از فضل باری رهند

ولیکن باغاز دارو کنند چو بیرون زند کم بود سودمند

باباس تا زود هی گرگلک به بندی ... اوراق

[illegible] چنان ... نماند بپایش زنارو اثر

نوعدیگر

مجرب بگویم ترا گوش دار — که از ابتدا پای خود بسته دار
و اگر تشنه باشی بگردی بسر — که از درد رشته نبینی خبر
بگفتش چه سود است در ابتدا — که آخر همان رشته آید برار
اگر خود نشنید بود رود خوست — اگر او نشد بلای عناست
بخبر در پایش چو بالش بجاست — خراین داری رشته دیگر خطاست

بقول حکیمان ز بهر حذر — بگویم که سرطان چه رنج است ترا
که در میان دو شش بود — چو پخته شود پنج ز رشته کشد
[illegible] هر رخنه باشد بسوی درون — بود درد هر روز هر شب فزون
خورد عظم پشت و سینه بتد — ازان جای قصد دل و [illegible]
اگر وقت جای کند انگشت شگاف — خلاص جان آن ستیزه دارد معاف
چو پخته شود حکم باری خداست — ازان گاه آدم کسی زین گریخت
اگر غیر پشت است بعضو دگر — بصحبت بدل میشود [illegible]

اگر بار بسوزد کسی را وجود — علامات آنهم بیان [illegible]
بکاه چونه با آب باران بریز — لبس از رسته آب صاف قش بریز
بمقدار آن آب آب دگر — دران چونه مخلوط گردد زرنیز
بدین نوع قشش بار آتش بریز — چو بینی بماند در و آب تیز
ببر نیمه آب چونه ستان — بکن روغن کاو را یار آن
بمالند آنرا ابر رنجگاه — بیک هفته آید حقیقت براه
نه نیزه سوکند خاک آن — بکن مرهم آنرا اندرین کتان
[illegible] ع سوخته — که سوز آنست چه [illegible] آتش افروخته
بفضل خداوند هر دو جهان — بود بسر در راحت [illegible]
اگر سوخته آتش اندک است — همین دوای مذکور اورا بس است

دوائی مجرب ترا بهر داد — بگویم بپیش تو ای باخرد
[illegible] تخم نوار — تمامی بوزن برابر بیار
زگل بقرسا [illegible] — بکن خلط با روغن [illegible] ای [illegible]

باب [illegible]
باب [illegible]
باب [illegible]

طلا کن تو بر روی درد قدیم … کند دفع پروردگار کریم

ز دردی که در زیر خصیه بود … مبیدار کز هیچ دارو رود

در او گر سپیدی است چون نار … با آلات دهن بکن [illegible]

بروی کلک سیر با قند [illegible] … شود دفع از فضل او بی‌بدل

همین نفع شیر زقوم آورد … همین فایده پنج حنظل دهد

اگر درد دبیله باشد درست … که پیداست بعضی که [illegible]

بمالد اگر طوطیا بر کلنگ … و یا سیطرج و بلادر [illegible]

شود دفع از فضل پروردگار … بجای یکی گیر زین هر چهار

دگر آنچه گفتم ز بهر خراج … درین نیز نافع بود [illegible]

بقول حکیمان [illegible] … گر از [illegible] شود آبله

لب [illegible] که [illegible] … فزاید [illegible] کودکان

برون آید از آبله [illegible] … خصوص ز اطفال [illegible]

ولیکن حکیمان چنین گفته‌اند … ز طفلان [illegible]

این

ازین رنج هر دم زیان بود … گر یکی زین حمله ظاهر شود [illegible]

درین نوع [illegible] آدمی … مگر فضل رب سما و زمین

همین است حکم خداوندگار … که بیرون نیاید یقین دوم بار

دگر حکم چون بر همین است [illegible] … گر یکی ز ظاهر بود [illegible]

[illegible] … درست قوی [illegible]

بود خشک [illegible] … نیاید [illegible] اندر وجود

[illegible] شود خشک [illegible] … [illegible]

[illegible] دگر [illegible] … نیامیخته حمله [illegible]

[illegible] خیر است این رنج … [illegible] نبود [illegible]

[illegible]

[illegible] … [illegible] و کشته [illegible]

[illegible] … با [illegible] اندر [illegible]

[illegible] … [illegible] صاحب رنج را [illegible]

چو [illegible] خواه [illegible] … وجود [illegible] بود فضل حق [illegible]

نوعی دیگر

زیوست کلو آر زیره سفید — لب بیند با آب تلخی اکنید
چو گرد آید از بدن سر برون — بده تا هر دو دارو کش الی
نخود اندرین رنج او را مفید — با آخر علامات چو ری خورند

بنا گاه عضوی چو ماری گزید — اعان عضو نه الحال باید برید
چو جای بریدن نباشد پدید — به بندند آن عضو با ریسمان
کلک گرد بر برد بنشستش زنند — بلدی حجامت جنس زنند

نوعی دیگر

دو پیر کاله یک غوک ریز کنند — بسوی شکم اندر انجا کنند
بسا بند گر کور مورش زیر آن — بود بهتر از غوک نیکو بدان

نوعی دیگر

بجوی بخ اک نک شنک تا نیم — بود زان برابر ...
با آب شبانه لب وید — خورانند از شیر گاو ران
اگر فضل پیشتر بچون بود — ز اندام او زهر بیرون بود

درم سیح از فلفل کردار — لب او بیک سیر روغن در آر
بوقت گزیدن علف کش — بسر بر نشیند یقین زهر مار
تبستان زهره زاغ جرب جلب — بوقت گزیدن ببنشستن نیک
نشنید زهر گر دم و مار — بفضل خدا وند پروردگار
دو گیر از عسل ده درم از قند — دگر شش درم فلفل گردار
بکن از تش پالکی انکه بهتر — در روغن گاو بگیر تیز
بده تا خورد مار خورده تمام — نشر زهر کاو راز کلاه

نوعی دیگر

ز زروی تجارت دو داری بخش — بگویم گر از درت نماید عجیب
بسیم که بجناک خوانند خلق — دو تا هر لسا فرو بر بحلق
ازین زهر میرد یقین زهر مار — نشیند زهر بفضل پروردگار
... بجوست گزیدن ... — بو بنشست زهرش ...
بستانند بجناک جنس سیاه — دگر جلم را جنس باشد تباه

باب صد و بیست و سوم در زهر کژدم

چو کژدم زند نیش در پای کس | بمالند فی الحال بر وی نمک
مبیند از زهرش گزند هیچ کار | ز فضل خداوند پروردگار
ستانند گزنیج اگر سفید | چو کژدم زند زهر در نیش دهند
بفضل خداوند بحر و بر | نشیند زهر گاه کژدم ز سر
ز گنج کتابی همین نفع دان | چو اسپید باشند کاهان ازک
دگر آنچه گفتیم در زهر مار | بکژدم همانش بپندار کار

بیاید ز سگ کلب چون گزید | یقین دان که اجل بود او رسید
علامات زهر سگست این چنین | که از آب ترسد تن آدمی
چو نزدیک آتش بری آب زان | برآرد کف و حلق گردد خفه
دو روزه ره حلق تشنه بود | بود آب موجود تشنه رود
ز بعد گزیدن سه هفته رود | نمیرد از آن جان ستاند چنین
خطرناک شد و ناسزا | نشیند پس زهر او هیچ گاه
حکیمان که در زیر گل خفته اند | بقول دگر این چنین گفته اند

مگر در که این زهر او آشکار | ز قول حکیمان این استوار
پس آنرا حکیمان چنین گفته اند | که سگ را بوقت گزیدن کشند
که تا عضو آن سگ گزیده تیز | بیا بچه مرطبا با پای دیگر
تنش را باوند گل برکنند | زمین در زنگاه کنند و زیرش
که تا آب در عضو کمتر شود | مبیند از زهرش زمین بر کشند
و لیک بعد از آن زهر سگان | نیابند بر نشیته دارو ی آن
بوقت گزیدن روا گر کنند | یقین است کز زهر مهلک رهند
بر زهر سگان آنچه گفته شده | همین حکم کبیری رحمة الله دان
بود مشک نافع بزهر سگان | بنوشش بخورد گزیدگان هم
فراهم بیارند ز خم سگان | بکن تا شکم ریم از روی روان
سنج روز لک سگ را نگرد | کنند خلط با مگس بروی نهند
[illegible] گزیدن اند و خشک شد | ز بند زند خشک دیبند
کنون بود خاصه لکا غذ [illegible] | تبر با لب هر زهر اگر کنم
همه زهرها نبت بکس گفته اند | کرشان از زمین برآورند

عدو گر عدو را بکی زان دهد   چو تریاک نبود یقین جان دهد
کنون پای زهر است بسم زهرها   ز زر و تجارت بگویم دو دل
برون آورد آخر از طین جسد   نگین سازد از زر و بر جام نهند
چو بیند کسی را کند زهر کار   بجوشان زر و زر کلیس چند بار
نکو گردد از فضل باری یقین   نباشد بس تریاک بهتر از این
چهار است جنس از فرد بدان   یکی جنس بنود دگر در شهان
ندانم لغاریس چگونه بیند بار   وصا هند خوانند گر روزگار
گر از روی بگینه بخاتم نهند   پس آن گر بشوید خورد [illegible]
همه زیر بار ار بود پای زهر   نباشد بس تریاک مثلش دگر
اگر که کنا سند در زنید [illegible]   برون آید بس زهر پاید [illegible]
ولا زهر چون در تنش در رود   چه سود است اسهال [illegible]
نبود دگر شنیده دلش یکبیشتر   باو [illegible] چو شان را به آخر آتش [illegible]
فراوان خوراند تا به شود   ز بس زهرها تو بیرون [illegible]
بابی هدو و سند و ششم در تب

حکیمان دانش که در پرده اند   چنین در کتبها بیاورده اند
ز نه نوع آمد تب اندر وجود   درین باب کردند نعتی [illegible]
[illegible] ز سه [illegible] به بر سه اگر   بگویم ز نبض تو هر یک بسر
[illegible] بیرم دوق و عنب   مطبق مرکب ربع [illegible] تقسیم
[illegible] تحرقت لا کلام   نهم [illegible] شده سیوم [illegible] تعب نام
ز تعین اطبا [illegible] دستان   لبی نوع کردند تب [illegible]
ازان سه بیرده نوع [illegible]   دگر نه که در صدر کردم بیان
دار هشت نوع است جز بعد ازان   که اندر کتبهای طبی ببیا
نبشته شد زان اسامی شان   درین بحر موزون بیاید چنان
و یکی ار بجواهای بدانیش نام   بیابیش در طب شمسی تمام
ازین پنج نوع [illegible] زحمت یا اگر   که هرگز نباشند دارو هنر
مگر آنکه فضل خدا بود کار   زه دست [illegible] شمار
که تعریف تبها مشکل [illegible]   ندانند بیرون جز حکیمان [illegible]
نباشد چو در عالم نبض اشنا   چه داند کدام است تب را دوا

محالست که گویم درین مختصر | بجز فاقه داروی تبهای دگر
اگر هوشمندی بپرسی ز دق | جدا الشمشیر فاقه زبن
بحر تب دگر رسته تشنگی پیر | طعام بجز آش منگ مخور
بحر تب از وجودش بکلی رود | نشاید که یکهفته روغن خورد

باب [illegible] در علم شناختن نبض [illegible]

بقول حکیمان هندوستان | کنم موجز از نبض مردم بیان
بزیر سر انگشت سر بند دست | رگی اندران جای معروف هست
حکیمی که دانای حاذق بود | سه انگشت خود را بران رگ نهد
چو آن رگ برفتار زاغان بود | یقین دان که از محض تلخه بود
برفتار طاوس مرغان رود | و یا آنکه چون بط خرامان رود
ز راز باد باشد سبکتر رود | که در زیر انگشت پنهان رود
اگر رگ برفتار افعی بود | ز باد و ز بلغم و ز تلخه بود
چو غوک ار می جهد زود زود | یقین دان که خونش بود در وجود
سلیم است گر طبع از خوا[illegible] کس | همین چار افتاد [illegible] است بس

بدانکه [illegible]

٤/٧

باب [illegible] در دلیل نبض گوید

دقیق است این هر دو علم حکیم | نداند چو نبود طبیعت سلیم
پس اگر مسلم بگویم سبیل | علامات تعریف نبض و دلیل
بنقش بنبش نداند کسی | نگیرد چو نبض مریضان بسی
پس الهام حق طبیب کند | اصابع بنبض مریضان نهد
نگارد نظر را بهیئت شان | چو مشتاق باشد بتعریف آن
بتدریج گر طبع یاری دهد | پس از چند سالی معرف بود
ولیکن برسم حکیمان پیش | نویسم از آن رسمه در طب خویش
نه خالی بود زین دو علمش کتاب | نگویند نقصان طب شهاب

[illegible]

برنگ تمیز خلاف است | که یک وقت چندین و چندین است
ولیکن ز بعد بسی قال و قیل | نه نوع اسود و رنگ دلیل
برنگ ترنج است یا نارفام | که از محض تلخه بود لاکلام
همچنین حکم بر زعفرانی نهاد | سفیدی و سرخی بود محض باد

ولی آنکه لعلی است مانند خون | سیاهی زند اندوی اندرون
ز گرمی مفرط بود رنجها | همین حکم کردند زنک شما
سیاهی دلیلی از تبای تپ | چنانچه مریض است کلی عجب
و یا عز تپ گر بود سیه فام | یقین است دارو اخلاط خام
مترس از سیاهی که عز تب است | شود در وز رکش اگرچه تب است
کرا لجیر خام است برنک دلیل | ز افزون خورش بای قال قلیل
کرا طبعتش بود بر کمال | پسند است او را همین مثال
تقاریق گویم کنون چند باب | به هشت ایمه معجز دوا صواب

[illegible]

دو نوع است ای ذو فنون امتلا | کزین هر دو آگه کنم مر ترا
یکی زان تو از حسب قوت بدان | دگر حسب از و عنبه آردت آن
و یا آنکه از حسب قوت بدان بود | یقین دان که اخلاط در جان بود
بود گرم و تر نفس یا سرد و تر | تکسر بدید آر اندر بشر
درین نوع نیک زدا در بود | بود زود این رنج ناهر شود

و با

و یا حسب از و عنبه آن بدان | عروق بود پر وجودش گران
بکاید تن رنج صاحب ازان | بجز تنقیه فصد دار رندان

[illegible]

دو نوع است امراض فلک بدان | بکویم به پیش تو نام و نشان
یکی عامض است دوم که همین | اثامی هر دو همین است همین
و دیگر اینکه عامض نخوانند حکیم | شنو شرح از بو عبد الکریم
چو بس روزگار است بر حکمت پزد | ناگه قوت جرم ساقط بود
شود ضعف ظاهر و قوت نهان | طبیب اندرین جای عاجز بدان
درین نوع دارو منفرد است | طبیب که نزدیک آید خر است
ولیکن سلیمن است ای ذو فنون | که بیماری صعب افتد بر آن
چو قادر نباشد طبیعت بر رنج | که پرهیز آرد برد درد و رنج
حکیمان درین رنج عاجز آورند | بنزدیک این رنج کمتر روند
دگر آن ز رنج طبیعت آر | برابر نباشد سیمان یکدگر
درین نوع محتاج باشد یقین | بموعونت طبع آن آدمین

مریض طبیعت بود و دیگر   دران نیز دارو شناسد اثر

باب ... در ... لطیف

غذا بر سه نوع است ای ظریف   لطیف است و هم معتدل هم کثیف

ولیکن غذائی لطیف آن شود   کزو خون صافی تولد شود

مثال لطیف است این چند چیز   برنج است و ماهی دگر منگ نیز

ز لحم است و جاجه و گوسپند   چو بار زن گاو گندم خورند

مثال کثیف است ای نامور   چو بادنجان و شیر و الحم البقر

دگر لحم میش و شتر گور خر   ازان ... کنند باد بلغم اثر

مثال است بر معتدل را یقین   چو نان خمیر و دگر انگبین

دگر سرکه از شیره نیشکر   ولیکن چو دیر نه با ... اگر

کسی را طبع سلامت بود   ... اما سلامت کند

باب ... در ...

حکیمان با شهرت نامدار   غذا را نهادند درجه چهار

ولی درجه اولین آن بود   که چون معده از هر غذا پر شود

...

زگرمی وز ابه نه سردی ازان   همین درجه اول است مبتدا این

... بعد زان اکل غذای بشر   زگرمی و سردی بسیار دارد اثر

ازان ... حالی آن ... لیکن   یعنی درجه ... باشد با ... ان

... بعد خوردن اگر   ولیکن ... بود ...

... درجه سیوم ... کلام   چهارم ... و تغیر تمام

... بر طبعت حیوان   ... زمین ... آسمان

... اکل ... بجا ... بود   ازان این علامات ظاهر شود

... درجه دارد جیوان ...   ... و کسی ... شود

باب ... در ... در معرفت آب خوردن

... لیکن مدام   ... و قوت ...

ولیکن ... همه آب است   ... داریم روان است

... بر جانب خالص رود   دگر منبع ... شود

... آب مطر   ... خطر

ولی چند خاصیت ملبنست آن	پس از استراح و دخول و خواب

مخور متصل این سه چیز ای پسر	زیانست هم شیخ هم شاب را

اگر ناشتا خوری هم زیانست	نبک چه غلطیده بیدار از آنست

پس از غسل هم آب خوردن خطاست	بیکبارگی تشنگان را بلا گشت

ز بعد وصال آب خوردن خطاست	که آن موجب رعشه لا دو سه

ز بعد دویدن مخور زود آب	که دیوار تن را کند آن خراب

باب سی و سیوم در غذاهای [illegible]

باحکام پیران شنوای جوان	ز خواص ابدان داردی آن

که تا حد سی مثال طبع بشنو	بگرمی و گرمی بود ای پسر

درین طبع باید غذا معتدل	ببرسند از دق سوزاک بعلل

دگر هیچ تن زحد بگذرد	علاجش خشک و تری خورد

رسد سالک تا چهل سال دان	بگرمی و خشکی بر آرد نشان

ولی از چهل سال تا شصت سال	بسردی و خشکی بر آرد مثال

غذاهای گرم و تر آرد بکار	بگیرد بسردی و خشکی قرار

چو ۱۴۲

چو سال از بر شصت بیرون شود	باعضا راو بالی فزون شود

رطوبات بلغم پدید آیدش	غذاهای خشک و گرم بایدش

وزین پس از هفتاد تا دور باش	زنان کار ای خواجه معذور باش

ولیکن ز هشتاد تا در نود	درین سن قوت ز اعضا رود

فزاید درد و خلط سرد و بار	تغیری پدید آیدش در نهار

هوس بکن آلت نیاید بکار	ازین زیستن مرگ اولیست یار

باب سی و چهارم در تدبیر صحت بدنها از هر جهت

اگر باید صحت بخواهی فراز	کلید ز مختار پرهیز ساز

حذر کن ز انواع ترشی مخور	مکن از غذا معده خالی نه پر

ز کم خوردن صحت راحت بود	ز بسیار خوارست زحمت شود

ز بسیار خواری به پرهیز یار	که بسیار خوارست بسیار خوار

غذا را بیک وقت خور ای خلف	چو گاوان مخور گاه دایم علف

بر انداز تا خواهش شهوت بران	نگردی قوی چون شوی ناتوان

زمستان غذاها بکار دار	که خاصیت آن بود با چو نار

هوای حرارت غذاهای سرد	فرو گیر ای خواجه مانند برد

بخور نان گندم و لحم غنم | هر روز یکبار بیش و نه کم
شراب مویزی که کهنه بود | مفید است گر وقت خفتن خوری
چو [illegible] ز پنجاه بیرون بود | عنان سواری کشیده رود
مدام ار نگهدار این چیزها | بود صحت نفس تو بی خطا

باب سی و ششم در حرکت یعنی رفتن و جنبیدن

حکیمان برین مقالت کنند | که حرکت بمقدار عادت کنند
سوار و پیاده کند راندکی | بخندان که ظاهر شود ماندگی
یقین است از حرکت معتدل | گزو تر شود اکل در معده حل
بشود قوت جمله اعضا ازان | حرارت غریزی شود بیکران
چو با رفتن از حد بیرون رود | منافع که گفتیم چندان شود
بزرگست این اصل داری نگه | مقیمان بخانه مه فربه
اگر باب صحت بخواهی فراز | کلید مهیا ز بهر هنر ساز
سکونت باندازه کن ای پسر | رطوبت کند جمع شود بیشتر
چو بیرون ز اندازه گردد سکون | بود اندران جرم پیری فزون

باب سی و هفتم

چو محتاج کس بر رطوبت بود | روا باشد ار کس سکونت کند
چو لاغر بخواهد که فربه شود | نگردد مدامست [illegible]

باب سی و هشتم

ز بسیاری خواب یرقان شود | گر اندک کند تیز آن بد بود
اگر اعتدال است خواب ای بشر | فتورت نیارد که هست در بصر
بمعده شود هضم از وی طعام | رطوبت شایسته آرد بکام

باب سی و نهم

بقول حکیمان اهل فنون | که بهر السلب اثر جنون
به بیداری از چند لیلی رود | یقین دان که در روز مجنون شود
مگر آنکه مردی که واصل بود | که کشف کرامات حاصل شود
درو تا رسی باری چنان در بعد | محال است که در خواب غفلت رود
درین نوع بیدار بودن رواست | ضرر نا غذ و بلکه حجت شغالت

باب چهلم در اسهالست و غیره

چو خواهی که اسهال یابی قوی — کز دیار اخلاط را بالکنی
سه از تربد و نیم شکر تری — بوقت سحر که فرو آوری
مدد آب جوشیده کن این حکیم — که از آب سرد است بسیار بیم
همه از زه روده بیرون رود — بتن صحت جوع افزون شود

نوع دیگر

همین نفع از بیخ حنظل دهد — همین فایده چند چیز دهد
شش و هفت چیاک کوته ستان — دگر قند کهنه بلبن یاران
بکوبد بپیچا فرو آورد — پس آن آب گرمش فراوان خورد
شود صاف اخلاط روده چنان — که نقص غذا هم نماند دران
چو از بطن رفتن بجد بگذرد — برنج بجغرات کاوان خورد

همین نفع بیخ زقوم آورد — چو با برگ تنبول در قرص خورد
بخواهی که اخلاط سینه رود — یکی توله از جوز قی آورد
نمک سنگ نیم درم آورد — کند آن بس یکجا هار شش خورد

مدد آب جوشید در وی برد — همه خلط کهنه برون آورد
ایضا
۷۰۱ بوقتی بهارت و سرما و دی — مخور خولجه دارو اسهال قوی
بروزی که باران و ابر است بار — چو مسهل خوری د...
اگر آدمی نیک فربه شود — تنش را ز مسهل مضرت رسد
کند مرد را خشک اسهال اگر — ز فربه مر او را زیان کار تر
به پیران لنبایه که مسهل خورند — که ضعف دل و جان بکوچه برند
بروزی که مسهل خوری بر تو بار — نگهدار خود را ز سردی و باد
ندارند سردی و باد آنکه — کند بر تو اخلاط رنج تبه
دو وقت است اسهال را یاد دار — در آمد زمستان و وقت بهار

باب چهل دویم

علامات خیز است در رنجهای — که عقل و نظر نطق باشد بجای
بخسپد به بستر مریض آنچنان — که عادت ز صحت بود پیش از آن
برین نوع چون رنج ظاهر شود — دلالت بخیر است او را بود
ولیکن علامات آن به شود — بضد آنچه گفتم چندان بود

چو یک چشم رنجور شیند بران   وداع سفر کو با تن روان
کشیده بود پوست او بر جبین   جهد نرمه گوش او با اللعین
بود گرم سینه و کف پای سرد   چنین تیز باشد که مالند برد
دمش زود آید شود روز زند   عیونش که مانند آلوده کرد
بر رنجور چون این علامات بود   دلالت بچیزی نیست کی بود

باب صد و سیوم تعریف رگ کشادن

بگفته حکیمان و اسق چنین   که هفده رگ است در تن آدمین
بهر هفده و شش نام گویم ترا   که تا شد ترا آشنا بنده پیدا دو جدا
نشسته بنرض است آمیخته ای رفیق   چو قیفال و اکحل دگر باسلیق
میان دو بازو و طرح کاد شانست   بگویم کجا است و هر یک چنانست
ترا جای قیفال گویم نشان   برابر بر انگشت دست است آن
چنین است خاصیت در فنون   که خون از سر و روی آید برون
نشان رگ باسلیق است این   مقابل بخنصر بود با الیقین
چنین است خاصیت او نگر   که بیرون کند خون شش جگر

[illegible]

۷۲

میان از این هر دو اکحل شود   گرو خون اندام بیرون شود
رگ چهارمی نام حبل الذراع   که جالیش با آرنج باشد نزاع
چو اکحل نیابند او را زنند   ولیکن لیکن بندزنان [illegible] ند
رگ پنجمی نام اوشاه رگ است   بود جایگاهش بر پشت دست
میان دو انگشت زیرین بود   که خون از سپرز و جگر ریو رود
ششم رگ شباکیت ای نیکخواه   که اندر رستالنگ شد جایگاه
مقابل بر انگشت پا پیست آن   بکش انکه خون رحم از زنان
دگر خون اندام زیرین رود   ز کرده و مثانه و کند هم رود
رگ هفتمی زیر زانو است آن   که نه ناآلس هیچ نایی بران
پی درد را تو گشاینده آن   و پا بهر اماس السپید از آن
رگ هشتمی نام عرق النسا   به پشت رستالنگ او را نشست جا
سوم انگشت از پاشنه بیشتر   بجا دفع رنگهیر زنند بیشتر
نهم در چنین است در سجدگاه   که نامش نگفته کسی هیچ گاه
چنین است خاصیت از و فنون   که از خون چشم و رخ آید برون

دهم نبض صدغ است نیکو بدان — که دنبال ابرو شده جاری آن
حکیمان برای آن ورمی زنند — بدو داغ سوزان ز آتش کنند
که تا تند آب بسته شود — ز سر آب در دیده کمتر رود
دگر رگ بچشم است که اندر کران — در این سوی بینی بود جاری آن
برای دفع ناخونه نشتر زنند — بر ریزند خونش چو مرهم نهند
دگر رگ او وارث اوراج نام — که سد جاری او در حلو الکلام
بهر دو طرف دان مقابل بگوش — به نشتر زدن دار بسیار هوش
که نزدیک رگ یک جای بود — سر نیشش تا که سوی آن رود
دوا لیس نبات بهر دو جهان — چو گشود از وخون نبض روان
بزیر زبانست به نبض دگر — گشایند در حلق ریح البشر
دگر چار رگ آنکه یک اصل لند — که در ریح راس دهان میزنند
بهر دو لب است جای این هر چهار — که یکجا گشایند در وقت کار
میان دو ابرو به بینی رگ است — که خون میان دو سلق رواست
زبالا رسش بینی از وخون گشایند — دگر بهر ناسور نشتر زنند

[illegible]

۷۳ رگ یافت نزده هم یقین در راست — دو آنکه شست نیمی زابرو رست
برای ریشش بوسه سر ها زنند — از وخون اندک برون آورند
رگ ها هفد هم رانکه گفتند نام — پس هر دو گوش است آن [illegible]م
پس از مالش گوش ظاهر شود — از وخون اندکی زار [illegible] رود
گشایند این نبض ای ذوفنون — برای خارش چشم درد عیون
اسامی همین است رگها بدان — گشایند کان از تن مردمان

[illegible] خطا کردن

گشایند چون نبض مرد و زنان — خطای دو کس آید آنرا زیان
نیفتد خطا هر دو کس را اگر — که فصد خصمش بود کار و خر
چو بر رگ زند نیشش آن تیر بخت — گشاده شود رگ زود یا تنگ سخت
اگر تنگ زد خون نیاید برون — گشاده شود رگ نیشش آید برون
اگر نیش نشتر از و در رود — از آن دست بازو ذخیره بود
دو رگ است اگر نیشش بر استخوان — نماند دمش خون نماند در آن
دو دیگر خطا بر گشایند دان — که بی وقت داند نه با وقت دان

هوایی مخالف کند یا چو خون / بسی رنج خیزد ز بطن اندرون
دگر آنکه خونش نباشد مزید / بود هم گمان خمی نباید کشید
ازان گرمی معده زاید بود / دمالش نه بر اکل زاید بود
ملک خمی در تن بهر وقت یار / ز گرمی و سردی نکو هوشیار
درآمد زمستان وقت بهار / هوای حجامت همین گشت یار
کمالش چو در خون زیاده بود / به پیش اطبای حاذق رود
چو نبض دلیلش به بینند نشان / ز احکام ایشان نشاید عنان

[illegible]

بقول حکیمان است بر حال / که هشتاد و چار است نوع و حال
ولیکن مستوره یک نوع دان / که مرد است با آلت عورت ستان
دگر جمله انواع درد زبان / کنم چند نوع به پیش تو بیان
ولیکن نگنجد درین مختصر / که شرحش نویسم تا مزید سر
اگر مرد زیر است عورت زبر / درین نوع از رفتن باشد خطر
اگر ماده را چاره میخش کند / به پشت نر دو ریش افکند

به پهلوی [illegible]

به پهلوی چپ باشدش گر ملال / سپرزش زیادت شود حال
٧٤ به پهلوی راست ار وصالش کند / یقین است خمی در جگر افکند
بهر نوع رنج فزاید دگر / بنوعی که گفتم نباشد خطر
بمستوره است بعد دخول زنان / خورد لقمه چند چرب و چکان
بشویند با آب جوشیده تن / دو هفته نگردند نزدیک زن
چو دارند این هر سه خصلت نگاه / نیارد خوراش زیان هیچگاه
زیان است دیگر یقین در دخول / منی را بدارند وقت دخول
کزین درد در پشت آید پدید / نشان برص نقطهای سفید
منی را بجنبند چو بینی ز جای / بجنبان کمر را ز جنبش مپای
ز جنبیدن زود آید برون / ز جنبش بمانی بماند درون
شب و روز عشرت یقین بر بلاست / جوانرا ز انزال رفتن خطاست
اگر پیر ز عورت زوال رفت / یقین دان که بر قوت حال رفت
از آن تا زمستان بد است غتار / جوانی شود با نشت اندر بهار
زن نوکن اندوست هر نوبهار / که تقویم باریم نیاید بکار

بهر سال چندین زرشان برار	عروس جوان گیر هر نوبهار
کزو شاخ عشرت جهانت شکفد	که آن نار دیرینه گل بشکفد

باب [illegible] در

هلیله بلیله دگر آمله	دگر شوئیش آهن آهنگره
ستان برگ نیخ و بن باربیل	ت... وری دراو ... برگ نیل
بسایند یکجا خمیرش کنند	وگیلین به بوا سیه گوسپند
زمایش بدارند بر جای خویش	طلا کن بمویی سر و موی ریش
پس آنگه برو بند برگ پله	بدارند هر شب بشویند پگه
پیاپی بشوئیش آهن و آهنگره	دگر برگ تنبول از الجبرد
هلیله بلیله ستان آمله	ستانند ریده خراز مریله
خضای سیاه بزرگم کنیر	دگر قند یک ... خمیر گیر
دران سیر ... هندوی یار کن	دو هفته سر خمره ... کن
... خمره آهنی بایدش	سفالین و چوبینه ... گارایدش
دو هفته چو کامل برو بگذرد	دوا را ز خمره برون آورد

طلا کن بموی

طلا کن بموی سر و ریش گر	ز بر کال زاغان شوی تیره تر
٧٥ دو هفته خضا العلی مایه اگر	بر آریش سفید ... موی سر
پس از زوری بجایی خضای سیاه	جوانی پدید آورد ...
بسوزد اگر پور ... بیخ پله	ز خاکش بستایی درم سنگ ده
صدف نیز بسوزند چون ...	درم سنگ دو نیم یکسان کنند
بکن دسته سرب طالس حدید	در ... شیره هلیله کن ...
جوانا بمث سیاهی ...	طلا کن تو بر موی اسپید زال
ولیکن دو هفته بکاید اگر	بدان دسته و طالس ... تیز
ببیگاه موتیش نکه اسپید	چو یکجا ... باز از سر کنید

باب [illegible]

... بلیله دگر آمله	ز پوست انار و سیه آهنگره
ز ... بیخ مویز	... سیر بر ... هفته چنین
تر و خوش کن جمله آمیخته	... باب سیه آهنگره
بلرزان ز جمله بدیک حدید	در و شیره آهنگره کن ...

چنان است کین دارو فروتر شود / شدش آنکه شیب رشیره به بالا رود
بسر کین همه اسپان چهل روز دار / چو کامل رود چهل زان جای آر
بده زال را تا بمالد بسر / زبهر فریب جوانان تر
چنین است خاصیت خوبروی / که رشتش همه بخیزد سیاهی زموی
دو سال ار خوری اینکر ره سیاه / یکی وقت خفتن یکی سحرگاه
سپیدیش نکهدار همه عمر موی / چو اللّه بود در ریشش تازه موی

زمین را بالت آهن بکن / ستان پوست از بیخ نار کهن
لب سایه سقف تو بکن چو آن / بکن ریشش ده انار از روی ستان
زده سیر دهن عوده انکبین / باندازه جمله بدیک آهنین
به پنهان بر دیک زاهن نهند / با نبار شالیش مدفون کنند
ویا درمیان جوار زمین نهند / سه ماه اندران جای پنهان نهند
زبعد سه ماهش برون آورند / درم سنگ هر روز ازوی خورند
بفرمان آن جانده جانستان / بعود بر آمستان الجوان

الو موی

۷۶

ببریز ز موی سپیدش تمام / برو بند موهای زلفانش فام
بنوعی که گفتم بخور این جوالش / نه بینی ز سر در ریشت نشان
مدامت نماید اگر چاره منه / بتابد ز رخش چهره مه چارده
نگهدار بعمری خدای نیک خوی / نه زردی برو نه سپیدی بموی

نوع دیگر

زنیمی که صد سال باشد کهن / بالت آهن بشش را بکن
دران کرد دو سیر از هلیله درار / دو سیر از بلادر بکبر داشن یار
ز زیبق دو سیر و ز کبریت چار / ابا همه خلط کرده دران کرد درار
درسش را بدان چوب مسدود کن / دو سال اندران کار محدود کن
دو سالش چو کامل برو بکذرد / ازانجای دارو برون آورد
بکه آس در خمره چرب دار / درو نیم من شهد خالص درار
چو [illegible] سنک از روی نهار / مدامت نماید [illegible] چهار
اگر پیر باشد جوان تر شود / جوان ار خورد پیر کمتر بود

دوازده چونه گیر دو زرنیخ زرد
بکن آس با کاه گل از باخره
پس آنرا بموی نهانی بمال
بریزند مویش همه در حال
عقیب کرد هی روغن معصفر
بران عضو موی نروید دگر

نوع دیگر

اگر موی از بیخ بن برکنند
بروغن خفاش اندام [illegible]
سه کرت بدین سان کنند موی را
بمالد همه دم که گفتیم دوا
نخیزد که هیچ مو در آنجایگاه
نوشته ز طب علاء الدین شاه
همین نوع از آب بچه له دهد
همین بیضه [illegible]

نوع دیگر

شنیدم ز اهل خدا [illegible]
چو از بطن مادر بزاید صبی
همان وقت میوه دوباره بیار
بهر دو نعل مال اندر زهار
بوقت بلاغت ز حکم اله
نروید دگر موی ز آنجایگاه

باب [illegible] در خواص لحم حیوانات

بقول حکیمان روی زمین
بود معتدل لحم [illegible] غلیظ

[illegible] و سه دالت لحم بقر
از میش گاو میش زیادتر
[illegible] گوساله است معتدل
غلیظ است گرم است لحم افیل
[illegible] شتر بچه بهترست نشان
که لحم نکوتر نباشد از ان
[illegible] غلظ است آهو بره
درو چون نیست سرکه و هم تره
[illegible] لحم گوزن از پسر
[illegible] با آنکه [illegible] گور خر
[illegible] دیگر کبک دراج دان
همه گرم خشک است با ماکیان
[illegible] گوشش گرم است خرگوش دان
[illegible] سرد است هیچ نارد زیان
[illegible] غلیظ اند مرغان آب
مخور لحم ایشان مگر با شراب
[illegible] گرچه گرم اند و تر
بدان به از ایشان غذای دگر
فاخته با آنکه تر دان
کبوتر به است نیست بدتر از آن
[illegible] دراج با سنگ خوار
همه گرم خشک اند و هم یاد دار
گنجشک [illegible] نشان
مقوی شهوت [illegible] دان
[illegible] دراج لحم از پسر
دگر لحم عصفور اصلا مخور
[illegible] لحم [illegible]
ولیکن بکلی [illegible] دور شان

باب ... در ... یعنی ...

چو ماش تهه برنج است وکنه دیم یقین | که خاصیت ایشان نشد یا...
دگر ... نا کوربی بار دان | عدس یا انکینز نبود جدا
... پوست او دو رنگ است ... | که با پوست با... است او
دو جنس برنج است زشد یا کلین | یکی جنس ... در ...
حبوبه دگر جمله بر یا کلیسر | تواین اصل از من ...

باب ... در خواص یعنی ...

بخور خواجه مرطوب شیر را | ... برنج جس ...
گریزد ... رنج سردی ازو | فزاید به ... مردی
نشاید که محرور انرا خورد | که اندرو ... زیان

خاصیت ... یعنی ...

بصد آب ... آفزودن کند | جگر را محرارش از ...
زیان کار ... بچشم ... | دگر تلخ ... زیان کار

خاصیت ... یعنی ...

زیاد رنجش طبع پر ... | بمجرد زیان تلخ آید ...
بمرطوبیان نیک نافع شود | کر و قوت باه حاصل بود
زیانکار در چشم خیزد ازان | یقین و شغیق و ... دان

خاصیت کشنیز یعنی دهنیه

کشنیز سرد است ... تر | بسی نفع آید به ... سر
بمعده شود هضم از وی غذا | بهر دم فزاید از و اشتها
ز بسیار خوردن بخیزد فساد | شود رنج نسیان از و در نهاد

خاصیت ... یعنی ...

شود کرم هم دافع بار دان | تن کرم را دارد ... دان
... در معده درد ... | ... نفعهای درست

خاصیت ...

... انکینز دان | تناول نشاید بمرطوبیان
مقیدات اندر طب کرم او | دگر حلق تن را کند نرم او

خاصیت ... یعنی ...

شفا باخ خاصیت اینچنین   غلیظات با هم سرد هم بالکین
ولیکن بشهوت مقوی بود   گزو باد در اشت افزون شود

خاصیت تره تیزک

شنو ای خردمند مرد سره   که افزون کند باد اکل تره
بعلت گرم باد خیزد ازان   ندارد سر و چشم انکو زیان

خاصیت شلغم

مفیدست شلغم ولیکن بباه   دگر جمله انواع باشد تباه
خورد خام گر کس یقین گر بود   بنزدیک او پخته کمتر شود
دارو شینه در ایصر آورد   نهارش اگر پخته خورد

خاصیت بودینه

اگر بودینه طبع بریست زمین   فزاید از و شهوت مرد و زن
بگردنم پدید آورد اشتها   بود هم از و زور معده غذا
مضرت بمحرور یاران آورد   اگر چند روز تواتر خورد

خاصیت ترب

کوارکر

گوارست اوراق ترب ای حکیم   پدید آورد گوشهای عظیم
ولیکن مضرت ببخش حزال   که حادث کند رنجهای گران
بشفا هاست از برگ پیچ دارد   که اوراق گرم است پیچ آنکه

خاصیت شملیت

بقول حکیمان ای نامور   که اوراق شملیت گرد آب تر
تغزغ بطن اندرون آورد   همه باد در روده بیرون آورد
مفیدست شملیت تلخ باد   حبوبش شلخه برآرد

خاصیت انار دانه

بقول حکیمان همه یک زبانی   که شهوت کشی بیست برسع
بتجربه به هند ر همین حکیم داده   بود سر که هندبد تر اولاد
و سالار روی طعام او   حکیم خردمند کمتر خورد
در جمله ترسع   که بیرون کند سر زروی

خاصیت ترنج جیرات در دو بعضی بسیار

بقول حکیمان صاحب خرد   زترشی ولستان زیان آورد

دگر از همه ناردانی بهتر است … مفرحست ازو در بدن ایدا

فزون ترش و لیسانی برآیم … بخاصیت … اگر بهتم

مفیدست جغرات دوغ دگر … بود لیسه تازه شیرین آنکه

زبعد از غذا اندکی گر خورد … بسی نفع اندر وجود آورد

اگر ترش شد زبان او … حکیم خردمند کمتر خورد

و زان گوسفندست جغرات دوغ … چراغ دلش زان شود در فروغ

زبان گار جغرات گاومیش دان … که زهر است سعد است جغرات آن

از آن گو ترش است در طبع خوش … که زهر است … جغرات

خاصیت روغنهای گوناگون

کسی را که لحم بود و لبن … بدهنش همان خاصیت

خورد لحم چاموش یا دنبار … ازان در وی قفل برآید

ستوده ازان گشت … ازان اکل حشش بود

ولی روغن کنجد … فساد … تب و تلخ سدد کند

ولی روغن گاو به دان … اگرچه بود لحم او … لیک

ولیک

٨٠

ولیکن بجالد اگر در وجود … بسی در تن آرد ازین …

زبادام کبر بدر روغن اگر … بود خشک … حلق ازو …

چنان نفع آرد بمغز و دماغ … بود خشک و بادکش نهار …

همین نفع از روغن حب … دگر دفع سینه بود …

بچشم سر و سینه نافع بود … ازو خواب در چشم افزون شود

بقولنج و یرقان زیان آورد … نباید که اصحاب علت خورد

دگر روغن جوز باشد مفید … زخواص آن نیز باید شنید

بکبد دراز و گرم اندر شکم … برد خلط از سینه و خفقان دم

بود بسیار انبسه نافع شود … شکم بسته ازوی گشاده بود

ولیکن زیان کار باشد مدام … بماخولیا و صرع و نزله و زکام

کسی روغن مغز چلغوزه کر … بسی رنج آرد بجرم بشر

… قوت باه را … بعنولیا … اگر …

ازو سینه و چشم … شود … زتن مردم خشک فربه شود

ولی اکل را … کمتر کنند … بمعده … بیشتر …

اگر داغ‌های سر شیرخوره کس ملام — بشام و سحرگاه در هر طعام
بفرمود دانای پیشین چنین — که باز از تن او رود بالیقین
شود خمی فاسد از و تار تار — کز و خارش مردم آید قرار
دیا روغن معصفر سرد دان — دگر قاطع شهوت مردمان
طلاکن تو بر سر خباد اگر — به بردار بحه بیخ او هست تیر

علاج ... مضرت ... کودکان

بگویم ک مضرات شیر زنان — بوقتی که خسپند با شوهران
خصوصاً بعیب و صالی دهند — پی ریخ اندر تنش آورند
دهد زهر او لیترست درد و ال — نه پستان دهد بچه را در وصال
دگر خوردن ناموافق غذا — بجسم چنین زود خیزد بلا
به آنست کو شیر مادر خورد — برو شیر غیری زیان آورد

بطفلی اگر بسر خباده شود — بگویم که نافع چه دارو بود
گل معصفر صندل و لعل هایم — بوزن گت هوی چنان کن اهم
طول ... بنار

بجوشان بنار بحلقش درار — شود دفع از قصی پر و بدکار
هلیله سنبل بیخ سوسن بیار — پستانها سکه را در عسل اند
چو تب در تن طفلی حادث شود — در آید بحلقش که نافع
به هنگ و هیل و مشک و بید را — ت وری بکن جمله و آنگه ل
پاسهای طفلان بود سودمند — نهار روز از آب شیانه و خند

نوع دیگر

ستان دار فلفل دگر کاکنجک — بکن هر دو جو کوب اندر دو سنگ
بکن خلط در آب بیر انجنان — بجوشان در حلق طفلان بران
شود دفع بلواس و درد شکم — کنا کج تب و سرفه و قی باهم

نوع دیگر

دهاهه برنک و دگر کاکنجک — بجو مشک و قسط و هم ملح سنگ
دو کان گیر از جمله و صد مسکه کبر — دو چندان دراور در آب سیر
چو بینی که درخورد آب اندران — بیا الی حاجه در روغن ستان
بجوشان بدیک گلی یا نحاس — فرو آتش تیز کن چند پاس

بر کودک خورد را با طعام / که هفتاد علت رهد لاکلام
خورد آدمی بزرگ این اگر / ز کودک دهد فایده بیشتر
نمک سنگ و بارجسک سنگو بر / برنگ و بروبا و وزن بیخ بنیر
دگر مشک و جو بیار آورید / بوزن برابر بیکجا کنید
درو خلط با دهن کاوان کنند / پس این جمله در حلق کودک دهید
ز درد جگر نیز درد شکم / رهاند خداوند مار ز کرم

نوعی دیگر

جستا ملکی و مکون سفید / سیه بانه و پوست نیم آورید
زنو اللبن اکبر هلیله دگر / ورق یا نکیر وکل معصفر
ز جمله درم کبیر در آب نه / بجوشان در آتش شبانه رده
شود دفع ازو سر ضاده یقین / بفرمان ان جاندهٔ هر چنین
چو خواهی که دهن ستاو رگیسه / ستان بیخ آن مبلغی از زمین

باب [illegible] دویم در [illegible]

چو خواهی که دهن ستاو رگیسه / ستان بیخ آن مبلغی از زمین
انشاء الله

بشیند اندر جوارش چنان / که بیرون شود آب جمله ازو
اگر نیم من آب آید برون / بکن نیم من دهن سمسم درو
درو چار من ریز شیر بقر / بکن خلط با چند دارو دگر
دیلی قسط و سمول و هم ساردان / دگر بیخ سوسن بکن یاران
ز زرنیخ سرخ و ز زرچوبه هم / بکن صندل سرخ و اسپید هم
بدم کبیر و توتیا لعل آر / تره دلو ددو قیز ز زیره دراز
دگر مشک و کایفل را بیار / نمک سنگ با ریله اندر از
زرنباد بزرگ دگر دار هلد / زنو اللبن اکبر زوالان خورد
ز سنبل و جهلر ز زنیخ او سیر / بنیس و دهماهه و بجو مایه کبیر
بگیرند ازین هر یکی ده درم / یکی سیر روغن نه بیش و نه کم
بکوبند این جمله یکجا کنند / دران شیره شیر اندر دهند
بجوشان تو این جمله را چند پاس / بدیک کلین یا بدیک نحاس
درو در خورد جمله چون آب شیر / همان روغن صاف در کوزه گیر
بمالد از در تن یا دکلیج / کند دفع ریسما و ز [illegible]

ز شرح اسن این دهن همگن بران … که تقریر ناید بنطق زبان
نه تحریر آید بنوک قلم … زبان عرب نه زبان عجم

نوع دیگر

ز زقوم و دهتوره و اک کبیر … ز نیم ز سیق و ز بید انجیر
دگر ارنیا و لهنکره را سیاه … کتائی خورد و بزرگ و بلاده
از این جمله لیس تر اوراق تر … جدا را ز هر یک بر آر تر زیر
ز هر یک دو کان سیر شیره کشند … بمقدار شیره لین در دهند
دگر دهن سمسم سیاه آورند … بمقدار شش سیر اندر کنند
پس آن جمله بر روی آتش نهند … چو آن شیر شیره درو در خورند
بیالای با جامه دهن ستان … بکن مشک کافور را یار آن
طلا کن از آن در تن بار کین … کند دفع ریسما و زمین

نوع دیگر

اگر روغن زیت مالد مدام … شود بار از تن برون لا کلام
همین نفع از روغن لفت دان … بود روغن تازه بهتر ازان

دکاوی

۸۳

در روغن شیر شفا است بی خطا … که از تن کند بار [illegible]
دگر روغن بید انجیر دان … که اخلاس بادی کمر یزد ازان
مقید است در باد دهن کتان … دگر روغن کنجد است به ازان
بمالند گر روغن معصفر … کند جرم تحرور را سرد تر
دگر روغن نیل کر بود … ز زرو فالنج و لقوه بیتک رود
دوائی که در دفع فالنج بود … بدان بدن آن هر چه بادی شد
بیارند یک سیر آک آک سیر … فرو کن بده سیر دوغ البقر
دگر صندل و سرخ صندل سفید … ز زرچوبه دار هلد آورید
ضیا و زنجبیل است مکوئی سفید … از این جمله شش شش درم آورید
دو سیر اندران دهن کاوان درار … بکن خلط یکجا بر آتش برار
بجوشان چو در خورد روغن درون … بکن روغن صاف از وی برون
بمالند گرد بدن آدمی … حرارت ازان تن رود بالیقین
تپ و تلخه رانک نافع شود … رود دیگر گرمی بود

باب [illegible]

کر سیله دو سیر کبیله دو سیر … دو از ... کبیر و دو از ... بیر
زر تباد سندهی و مشک ستان … کلیله و ... و هلیله یکسان
کبابه و عاقرقرحه و جو بنار … دگر فلفل و فلفل دراز
قرنفل الاچی و سنبل ستان … خوالنجان و از دارچینی بر آن
تباشیر و بزباز و ارجا بقل … ز تخم ... و دگر تخم بل
دگر از ... و از ... سار … ز خوالنجان و قسط و اجمود ار
دگر بزر ... و ناگکیسر برنگ … ز تخم سنبهالو و از تخم ... یک
هلیله و زنیل و خشخاس پوست … سیست سیطرج را بیارند دوست
زمید و ... و از ... … بلیله و ... زنیل و ... ملیله
دگر ... از برگ تنبول تیز … بیکجا بهم کوب این چند چیز
از این هر یک ده درم را کشیر … درآمیز و ... آب سیر
درکوب از قند خالص دوار … پس از جمله در موضع گرم دار
دو هفته چو ... برو بگذرد … ... از حرارت ...
به بیز نداو را باوزن دوم … خورد یکقدح هر شب وقت نوم

زانواع ...

۸۶

ز انواع سنبات انواع یار … که اندرین مردم آنو قادر
دگر جمله انواع ربح بشر … که از تحصن سردی نمانند اثر
شود دفع از فضل پروردگار … از آب شهوت بود بیشمار
دگر جوع ازو ماه افزون بود … بجکانیده خوردن نکوتر بود

نوع دیگر

دگر نوع آنست ای نامور … که افزون کنیت چند دارو کر
دگر مستکی و دگر زعفران … ز افیون خالص کنیت یار آن
دگر موسلی سیاه و سفید … لسان العصافیر را آورید
ز تخم ... کبیر از موج ... … ز زیره سیه و ... خام ...
ازینجمله کبیر بند ده کان درم … بکن خواجه دارو با صد رقم
جوان گر خورد بیر کمتر شود … ز بیران جو ابلیس آورد
بمعنوی بود شهوت مرد ازان … حرارت دراید بفرج زنان
... مدامت خورد این شراب … نفرخش نباید ... آب
شود هر دو ... نا رنگ ... … ز عضو نهانی زند بد خوش

بده زاله را سینه محکم شود | جوان از خورد و بسر کهتر بو...
چو خواهی شود تنگ فرج زنان | تقاری کند بزلش اندر...
از آن زن نشیند دو ساعت در آن | زنند دهکه بیر حجنیب بکری جوا...

نوع دیگر

هلیله چو ابین یکان سیر گیر | بکش یار آن قند کهنه دو...
درو پانزده سیر آتش در آر | بکش خلط یکجای زیر...
دگر آهن کهنه شش سیر آر | بادوید مذکور آنرا در...
فرو کن بسرکین ز میان فکو | چو سرکین چنانکه یا بنداز...
دو هفته چو کامل برو بگذرد | از آنجا بر آنرا برون آ...
خورد هر که آنرا ز بیرد و زاج | بانواع علت گریزد...
بواسیر یرقان و تسکیت ورم | بماند ز زردی و...
سپرز و دگر رنج جمله شکم | رود هفهفته نیز فولج...
چنان پخته گردد ازو خلط خام | که بیرون شش افتد زرده...
نوشته نشد جمله اخواص آن | کتابت کفایت ندارد...

بکلمه دو کیسه

ننوشته شد جمله اخواص آن

سپید و سیاه و دراز هو هییر | ز هر یک بگیرند و یک و نیم سیر
سیاه و دیگر و دگر سنکو بیز | ز فلفل دراز و زرانباد نیز
بجو بر مهی و دار چینی بهم | ز خولنجان و جالفل و بیل بهم
بنابه و عاقرقره و قاقله | هلیله بلیله دگر آمله
زافیون خالص کنی یار آن | برنگو دگر سیطرج زراستان
دگر توتیا لعل وا تسیده هم | ز هر یک بگیرند ده کان درم
دگر دو درم چوب فلفل دراز | بکوبند این جمله را در جواز
ز رد هیره ده سیر پوست آورند | بده نیم من آب اندر دهند
بجوشند آنرا بر آتش چنان | که دو نیم من آب ماند از آن
بیالای با جامه آتش ستان | بکش یکمن از قند خالص در آن
باندازه دو سیر از انگبین | فرو گیر او تند زیر زمین
اگر شمس عمرت بیارد زوال | برون آر از آنجا پس از هفته سال
چنین است خاصیت او علیم | که از وی رود دق سرفه قدیم

بجوشاند زسر تازه کدو به پسر | چو سنهای خرد ز حلقوم زیر
صد و شصت علت گریزد ازو | جذام و برص نیز بگریزد ازو
نویسم اگر جمله این نام ناز | درین موجز افتد کتاب دراز
اگر قرنهای بیست ساله شود | ازین نیز این جمله علت رود
سپر تو و جگر تش چو افزون بود | ز تبهای دیرینه بی‌شک رود
دیابیطس دیرینه صد ساله دان | دگر آنچه گفتم نفعش بدان
نگردند این را حکیمان پیش | که عمرش همچنین بود از الف بیش
درین وقت کردم لت باید مگر | بدانیا که در کار بند دلشر

باب صد و [illegible] در کشتن طلق [illegible]

بیارد طلق سیه یا سفید | بکوبند اندر خلیطه کنند
دو ثلث نشادر درو در دهند | بدوزند دهنش در آتش نهند
تغاری پر از آب گرم آورید | خریطه از آن آب اندر کنند
بمالند در چند روز چنان | که بیرون شود جمله مایه از آن
چو از آب مایه همه در رود | خریطه از آن آب بیرون کنند

۵۲ [illegible]

بده تر آن آب تا بس چهار | چو آن مایه در آب گیرد قرار
باهسته ریزد از وجه آب | جسد را کنند خشک در آفتاب
ز بورت هلیله بلیله دگر | کنند آمله هر سه در آب در
و یا آب چشمه و یا آب بیر | کنند مایه طلق در وی خمیر
بمالند از وچند تا یابد نزد | ز یا چلک برویاستان یک سپید
از آن نیمه در زمین کن فراز | بکن نان مذکور در وی دراز
در نیم با تیغ به بالا نهند | در و آتش از چار سو در دهند
بگرمی بدیشش درون آورند | چو سردی پذیرد برون آورند
کند آتش آن تابهای جسد | برین نوع هفتاد کرت بزد
گذشته شده گرد فرشد چو میغ | بزد چند کرت و یا بید دریغ
چو بینی ز رخشنده اش کم بود | کند آتش او را بکار آورد
حکیمان بانواع معجون کنند | بهر نوع رنج دگر می دهند
ولیکن یکی نوع آرم بیان | که دایم خورد مرد پیر و جوان
فزاید از او آب شهوت چنان | که تنگی بیارد بفرج زنان

زنسیته بزبرد وجودت کهی / بقدرت نیارد کمر اشتهی
کباب و عاقرقرحه یکجا کنید / دگر موصلی سیاه و سفید
ز بسباسه و خولنجان و جایفل / ز بیخ کوکنجه و دگر تخم پل
در مستکی و تباشیر نیز / ت و بکن آس این چند جبر
بهر وزن عوض ببین که دارو شود / ششم حصه ازان طلق کشته دهد
بهم سنگ جمله نبات اندر آر / بهر بامداد کش کفی زین برآر
چگویم که این چند شود آورد / که باهم خود اندکی گر خورد
بیارند یک شیشه گردن فراز / ز بالش تنگ و فرودش فراز

باب صد و پنجاه پنجم در کشتن سیماب

ببند با گل حکمتش استوار / دره درهم سیر ز زیبق درآر
دگر دانگ سیری ز کبریت آر / بکن آس این نیز در شیشه دار
ز نوشادر کان خلایق تمام / بخوانند بیکجام آنرا بنام
بکن آس هم سنگ کبریت نیز / بانداز در شیشه این هر سه چیز
بحلقوم آن شیشه کاغذ درآر / بخاک سر و ملح کن استوار
بنه بر لگن هم

۸۷

بنه شیشه آهسته در بطن دیگ / بکن دیگ مذکور را ابزر
ته دیگ آتش چنانش کنند / که در پختن هر طعامش نهند
کنند دوازده پاس آتش چنانک / بگیرد دیگ شحم در دیگدان
چو آن چند پاسی برو بگذرد / کند آتش ترک او آورد
شود دیگ چون سرد روز دگر / برون آر دیگش ز زیر و زبر
برون آر شیشه بشکنده سنگ / ستان زیبق کشته شنگرف رنگ
ازین حبه بر برگ تنبول دار / سپاری یک حبه در رنگ اندر آر
دو سه روز ازان برگ خاید پگاه / بدانکه دهن را ز تریشی نگاه
زمستان خورد هر که در چار ماه / ز سردی بعد و نیز او بیگاه
چو از زیبق کشته پرسی خواص / درین بحر پایان نیابد غواص
حکیمان ز انواع زیبق خورند / بهر رنج نوع دگر میدهند
ولیکن بیک نوع آن رم بیات / که دایم خورد مرد پیر و جوان
قرنفل الاچی هم زعفران / ز تخم کوکنجه و دار چینی دران
دار مستکی و جوز بویه ستان / ز عاقرقرحه و از کبابه دران

نانخواه احمود و تخم ملکهار   ز سندهی و از فلقین هر دو بیاز
ازین جمله از اسم یکان تو لکه گیر   درو زیبق کشته کن دانگ سیر
بکن آتش نیمجای با جامه سبز   بمقدار آن شهد خالص بریز
دو کان ماهه از روی غلوله کنند   یکی زان بسرما و دی میخورند
رعوبار اندام از روی تمام   نماند ز انواع ستمبات نام
فزاید به پشت آب مردی ازو   کز آبیزد ز تن رنگ زردی ازو
کند آرزوی طعام انختان   خورنده یکی نان خورد چاپتان
زمستان خورد هر که آنرا مدام   نه سردی در آید کهی در عظام
منافع نیاید بنطق زبان   نیاید تو کتاب کتابت بیان

بیارند سیماب سیری چهار   پس این جمله در دیگ نو اندر آر
با همانو زن از زجاج بلور آر   بکن آتش در دیگ مذکور دار
بنه دیگ را بر سر دیگدان   بکن آتش نرم در زیر آن
بران دیگ دیگر بار بس   لب هر دو دیگ بیکجا بکن

کنند

کنند مهر از ملح خاکسترش   نهد جامهٔ تر بدیبا نو آتشش
چو خشک آید برد کنند باز تر   ۸۸ همین اندرین علم دانا نانشد
کنندش ا نزده پاس آتش چنان   که بیرون نیاید ز آتش زبان
دو روز و دو شب چنین برو بکنند   از و جمله آتش بیرون آورند
باطراف دیگش که گل تر کنند   همقدار کاتش زبان آورند
بگردد که تا سر د زیر و زبر   بدارند آن ثوب مذکور تر
گشاده کنند مهر او و را از سر   که رفتست سیماب زیر و زبر
چو بینی که آن هر دو شی دیگ سرد   نماند درو هیچ گرمی چو برد
بمردست السپید رنگ شد چنانهم   تو گویی که میرد و دو بارست آن
ازان دیگ بر گیر آنرا بدار   همان نفع به شیشه آنرا بکار
کنند هر که سیماب بر روی تا ۷   بخوردن لبی نفع آنرا بکار
و یا انکه بالای آتش کنند   حکیمان توانند زنده کنند
بس که دارند زنده کنند   و یا آب لیمو فراوان نهند
یقین خوردن آن زیان آورد   حکیمی خردمند کمتر خورد

باب سی و پنجاه و ششم در کشته پولاد

بیا رند پولاد سوانش کنند / دو روز آتش به بول بقر در دهند
دو روز آتش چو کامل برو بگذرد / ازان بول سوانش برون آورند
بساید بآب چرا آنچنان / درآید لب آسیا در مغزان
بیا رند دیگ شرابه تمام / که پخته تنیاش بعد ز سنگ خام
بیا رند پاچک ز صحرای دشت / نه پاچک که عورات کرباز دیدند
ازان یک سپید بر زمین درکشند / شرابه مذکور انجا نهند
سفالی برروی شرابه نهند / فراز نهند پاچک دیگر سپید
بهر چار سو آتش اندر دهند / چو سرد بپذیرد برون آورند
بآب جگر سیر بار دگر / یکمن آتش یک پاتش یا بیشتر
لب تشنه اندر عود در خورد / پس این جمله اندر شرابه کنند
بنوعی که گفتم بر آتش نهند / بدانسان ده چار بارت بریز
همان چند بارت که گفتم ترا / بریز جمله در شیره بهلیلا
ازان پس بآب گیاهی بزد / دگر شیره رقوم بر داغ اوتو
[illegible]

درین بار دو شیر شیر اینچنان / که راندم سر خامه را پیش ازان
۸۹ زپوست هلیله بلیله دگر / یکمن املهٔ هر سه در آب تر
دران آب سوانش همی در دهند / کنند سحق اندر شرابه نهند
بنوعی که در صدر راندم قلم / بکن تربیت تربیت بیش و کم
درین جمله دارو چو پخته بعد / یکان بار در شیر روغن بپزد
یکمن آتش بار یک در جامه بیز / ازو حبه بر روی آتش بریز
اگر آشنا گو نیکو بدان / که گر پخته خامی نشد اندر آن
فرو رفت زیر آب بالا نماند / بر آتش دگر بار باید نشاند
بآب جگر چند گیر دگر / بهنوال پیشین بسوزد بسر
خواص ز پولاد کشته اگر / بقول حکیمان رسانم خبر
ببیند کشش چند روز بکار / بذاری کهی قوا کنی استوار
چرا نم قلم را درین قید یاد / که نزدیک خلقان نماید محال
طبیبان بهر نوع رنج دار / ز پولاد کشته دهید بانشر
ولیکن هر که پولاد کشته خورد / بانواع علت ز جسمش رود

سیر زو بود سیر و فنق درم … بمیرد از آن بچه کرم اندر شکم
فزاید از او آب در پشت مرد … بسرخی بدل گردش رنگ زرد
زبعد چکلات بنتر سیلان بول … گریزد در آید ز پولاد حول
زانواع پرمیو ستیناث آم … زخفقان رود درد شقیقه نام
نماند از دو پنج سردی بتن … خورد خواه مرد و خورد خواه زن
خورد هر که پولاد در سال و ماه … سفیدی نیابد بموی سیاه

باب … مشتم … در … مس

درم چند از مس شیرین ستان … طلق زرد چو کاغذ زر گر کمان
یکان مایه زو چند قطع کنند … که عقرا من برد به بوته نهند
طبقهای مس کر بود ده درم … وا از زیبق آرد به هر یک نکم
زکبریت خالص درم پنج آر … بکن آتش زیبق درو اندر آر
پس این هر دو دارو به یکجا نه … درو با کف دست مالش بده
چو بینی سیه گشت کبریت زرد … زکبریت شد جمله سیماب که
ازین جمله اندک به بوته درار … یکی زان طبقهای بر رویش بدار

۱۹۱۰

۹۰

بروی طبق نیز دارو فراز … طبق دوم بر روی بدار نیز باز
برین نوع جمله طبق در نهد … سفالی به بالای بوته دهد
ببالای بوته نهد صد دگر … دهد آتش آنکه بزیر و زبر
چو بینی که سردی بزیر رفت نار … بر آن دار از و مس برار
طبقهای مذکور کن جمله رس … همین است ای خواجه عقد نحاس

بپولاد کشته چو رانم قلم … همین نفع جوینده از مس هم
بگو گوش را تا نگو بشنود … که زر هم بدین نوع کشته شود
بدین نوع لیکن چنان تیز بود … بمردار سنگ از گشته به شود
بسا سنگ مذکور با آب ساید … بکن ریزه از بیتر های ذهب
بکن آتش آنکه شرابی دهند … بزیر و زبر ها چک در شیت دهند
چو بینی سردی بزیر رفت نار … زر کشته را زان شرابه برار

نوع دیگر

زر و زیبق و نقره فولاد کر … کشته مخلوط با یکدیگر

کینه سرب مقتول را یاران / ذکر طلق کشته درای در آن
بخار پس که بیجان بدارد شود / ازو نیز در کشتگان در دهد
پس این جمله آتش بیکجا کنند / ز باچک و صد عجله توده زنند
بآسیب بر سحق آنگه چنان / که ده روز مشغول باشی در آن
بسی سر جوا اندرون در کنند / چو خشک به نزیرد برون آورد
چو سرد اتش بر روی آتش کند / ازان توده جمله بیرون کشد
کند آتش در حقه زر نهند / بهد فون کر حبه در دهد
بیابد بفضل الهی شفا / نهان بیش چیز خانه بارت
کرامت مقدار اندر جهان / که از زر کند خاک غیر از نشهان

هر آن کم قلم را بغواص آن / که ما بشنت نیاز د بیان
مدان هیچ دارو بمبلش دگر / که گفته حکیمان رنجی بشر
بسوران در آرند سر نحاس / بدارند آتش رحجر ز سین پاکس
چو سوراخ در آتش بسوزد تمام / بگیرد درو نیز مس لا کلام
زمانه ندید نکو نواره

باب پنجاه و ... هفتم در ...

۹۱

بیارند یک شتواره کلو / پس آنرا با آب فراوان بشو
بکن چار انگشت پر کالهای / دو پاره کنند جمله پر کالهای
باب نیز یک شب تر کنند / پس این جمله در شیره اندر کنند
بر و زد گر چنگ در روی زنند / چو بینی که بیرون کن از وی جسد
بران آرز الجمله خاشاک و خس / بجنبانش آن آب را یک نفس
جسد چون در آن آب گیرد قرار / ازو آب صافش تمامی برار
بسایه بکن خشک آنرا بدار / بانواع علت به بیند بکار
ازو جمله تنهای مهلک رود / دگر قوت باه افزون شود
رفو جمله ریح پر میو ازان / نماند سلس بول بول چکان

باب ... پنجاه ... در ... جسد نقره

زاصری ستوده ستان ده درم / بمقدار آن قند بیش و نکم
پس آن ... دور ایک سفال نهد / بد آتش بدارند بریان کنند
بسوزد تمامی چو بر روی نار / بکن سرد آنرا بر آتش برار

درو مصطکی کاهم کن شش درم ‌ ‌ یکی زشتش درم سنگ زنگار ضم

درو شش درم انگبین در نهند ‌ ‌ بیک بوته این جمله را بر کنند

بپوشند سر بوته را اینچنان ‌ ‌ که بیرون نیاید ازان بوی آن

چو یکپاس آنرا بکوره دهند ‌ ‌ دهانش ازان پس گشاده کنند

مگر سیر ما سوزش بر کنند ‌ ‌ کنند باز بوته بریزد جسد

بدین نوع گر یک دو کرت کنند ‌ ‌ بیک تولچه مایه بیرون آورد

ازو عجب مجموعه حاصل کنند ‌ ‌ بزرگر دهد تا صلابه کنند

کشندش هر که در چشم آنرا مدام ‌ ‌ نکاهد کهی روز بر وی ختام

[illegible]

بیارند یکمن خراطین تر ‌ ‌ کنند آنکس جمله بیدست بقر

در آرند در روی شیره دو سیر ‌ ‌ دو سیر زشتش زنگار یک نیم سیر

ز زرچوبه یکسیر اندر کنند ‌ ‌ درکرد شهد نمشتی سیر در آورند

بمالند ازو چند تا پی کنند ‌ ‌ بکوزه در آرند و سه دهند

ولیکن تپیا نکشت سوکان دهد ‌ ‌ نداند کسی کو بیلک بیجه نسبد

۹۲

دهند چین مر اورا ده چار پاس ‌ ‌ بریزد ازو دانها چون نخاس

همه دانه در خاک اندر رود ‌ ‌ چو سر در پذیرد برون آورد

بشویند با آب آن خاک را ‌ ‌ ستانند آن دانهٔ پاک را

کنند جمع در بوته اندر برد ‌ ‌ پس آن جمله را در گداز آورد

بود پای زهری همه زهر ما ‌ ‌ بدستش بگیری چو سر مار را

اگرچه گزد پاک نبود ازان ‌ ‌ بود این جسد چون درون دهان

سفیدیست مانند روی زمین ‌ ‌ که بر خاتم آرند آنرا نگین

منافع نگفتم تمامی ازان ‌ ‌ که خواص آن یکی نبشتش توان

خصوصاً کتابی که موجز بود ‌ ‌ مشرح نوشتن ازو چون بود

ولی جوهری را اشارت بس است ‌ ‌ خردمند را یک اشارت بس است

[illegible]

زمین که رنگش بود لعل گون ‌ ‌ ز بطنش برارد خراطین برون

کنند یک سپید سر خراطین تر ‌ ‌ سبوکی کنند باز شیر بقر

نهند جمله بر آتش سوزناک ‌ ‌ بسوزد چو جمله بود همچو خاکستر

ستان کوکنار خوربوا در مکیر | بمقدار کوکنار زنگار نیز
درجه لعل شیر کشف بیار | بکن قند هند دگر شهد یار
ز پشم شتر کیر و با آن پنیر | دگر روغن گاوان خوب کیر بیش
هلیله دگر آمله بعد از | ز هر یک ده و نه درم با شمار
بسایند خاک خراطین بهم | بسرکین گاوان کنند جمله ضم
بسازند از و چند پاچک نیک | چو بینند کش جمله خارست چو سنگ
بکاوند قبری بصحرا چنان | که کاوند آن از برای مردگان
ستان مبلغی چوب ابکرار جوان | بکن قبر مذکور را پر از آن
بدان چوب آن جمله پاچک بدار | پس از چار شو بر فرو زند نار
شود سرد چون بعد روز چهار | از آن قبر آن جمله خاکش برار
بآتش بشویند ستانند چه بد | برون آیدش دانها چون سپید
محقق بدانید که ماموال مارست | نه شک آوری اندر و لیک خطاست
کنون چند بابی برون آر زین | بگویم که تا تحفه ازین با صواب

اکرزان

از در زن و شوهر افتاد نهیب | زن از شو و یا شو از و ناشکیب
بیارند کلکلی و بسمی کنند | پس آنکه در روانش در دهند
ستانند خاکسترش را تمام | بشوهر دهد زن میان طعام
یقین شوهرش بنده زن شود | وگر شو دهد زن کنیزک بود
وراز بوم گیرد زبان درست | همین نفع گیرد که گفتم نخست
هر آنکو دهد با زن دیگران | خدایا شه الت بود از جهان
زن خویش را نیز دادن خطاست | چو در شرع حکمش یقین نارواست
ولیکن بعند الضرورت رواست | چو در خانه هر روز جنگ و عداست
دلاهر هرحمن ناهد یقین | خورانند با شهد زیر زمین
نبشته است در نسخه معتبر | شود زود از عشق زن بیخبر

نوع دیگر

دو حبه زمرد و کاه آورند | دو از سبکته نیز اندر کنند
بسایند این هر دو چیزش نهان | دهد زن بشوهر و یا شوهر بزنان
خورنده شود مبتلا اینچنان | که قربان کند جان خود هر زمان

همین نفع یابی ز شاخ شغال | بکن آس در دامن زن کمال
ز جمه سفید است نفع همین | برویند چو اندر سر آدمین
ز کندر چند آبی همین نفع دان | برآید چو در خون حیض زنان

نوع دیگر

اگر شوی با کس مهی خویشتن | کند ترتر نفد خوار اندر تن
یقین است از عشق بیخود شود | اگر چه بسی ظلم بروی کند
اگر زن دهد مرد را آب خود | کند بسیاری در و یا بخورد
شود عشق آن مرد بر وی چنان | که حیض کاولید گیرد بهر زمان
در تنک از تجربه بود | کنر و غورت مرد بنده شود

باب [illegible] در علاج [illegible]

سر اسب اخلاط چون پر شود | بگویم که دارو چه نافع بود
ورم اس تخم کتان کند | پس آن را بسوراخ بینی دهد
فرو ریزد اخلاط از سر تمام | از آنجه بکن دیگر آن لکه خام
همین نفع بیخ گرهایی دهد | همین شود بولت بقر او است

ادویه

اگر بر گرفته است اسب چنان | که چنبش نیارد دو بازوی آن
بکن جوز بیع را ببول بقر | شبانگاه اندر سفالینه تر
بوقت سحر که بکه تر بخیسنر | از آن چاروسیری بحلقش بریز
برآر هر دو بازو فرو آورد | که او از دویدن ز راهو برد

[illegible]

یکی دونه پر شیر از آن کسیر | بکن گندم آرس که خمیر
ز رین جمله مالند تا پی کنند | پس آنگاه آن را بر آتش برند
بکن آتش چنین تا بسوزد تمام | بیانداز در چشم که مدام
کمال از چشم اسب بیرون رود | از نور روشنی دیده افزون شود
بسوزد آرکان را آتش شیر | همین نفع بیند که کند در نظر
بسوزند موی سر آدمی | از و نیز یابی چو گفتیش همین

[illegible]

هلیله زرد و کسه زعفران | بکن عنبروت چیر باران کی

تو یکسر بکن این هر چهار — پس این جمله در شهد خالص درار
بیانداز در چشم اسب شجاع — کزو برد از و ناخونه بی نزاع
اگر نیچ باریک سوده کند — بچشم فرس ریزد در روز بار
بفضل الهی کریم عظیم — رود ناخونه سرخ کهنه قدیم

[illegible]

اگر ناخونه سیه باشد برنگ — بکش گرد یک دو ریه بیدرنگ
یکی خشک در سایه ای سوار — بپیاده شود چشم اسب اندر آن
ز ناخونه بینی نه نام و نشان — اگر چه سیاه گشت یا سرخ آن

ادویه [illegible] اسب

ز سنده کبیر و چراغ ستان — دگر بیخ خطمی یکی یار آن
پس اوراق نیم و بکاین بیار — کتائی خوره و کلو اندر آن
ازین نیم سیر ز هر یک یکی سیر — بگیند از در نیم من آب سیر
بجوشان هر این جمله را چنان — که از نیم من چو بماند از آن
بده اسب را جمله در وقت شام — نماند درد علت سنگر تمام
[illegible]

۹۵

کند آس یک سیر زیره سپید — دگر سکره هندی یکی کنید
بشوید دهان فرس را از آن — بیاور حسک قسط را بعد از آن
کتائی خوره و دگر بنکره — ز پوست بلیله دهانیکی املا
هلیله بلیله و کشنیز نیز — دو کان توره کبیر بند زین جمله چیز
پس آنرا بده سیر تنها و دراز — بده اسب را وقت شام و نهار
رود ناخونه خوک اماس حلق — بفرمان رزاق ده جمله خلق

ادویه درد شکم اسب

فرس را چو در دشکمش بدان — تفحص کند زو و اندر زمان
دمیده شود اسب را گر زبان — بزیر زبان زو فروشسته زنان
کند بول فی الحال بهتر شود — اگر اسب تازی و یا خر بود
و یا از نبات دمیده زبان — ز اوراق نیم و بکاین بستان
ز اجمود سنده و فلفل دراز — دگر فلفل گرد با چو نبات تر
نمک سنگ و سوبچر زجو هار آن — دگر انکوزه ملح در رگ دران
تو یکسر کن و نیکو در ده — ز درد شکم اسب شک رهد

همین نوع شینیز تر آورده | ور آب او را اسب را میدهد

ادویه بستگی شکم اسب

خر و اسب را گر شکم بسته شد | بالش ورزمو ... و یا از لخود
بیارند بیخ ککوری تر | که آنرا بنام کلی و بار وییر
بکس آنکس در دهن سم درار | بحلق فرس ریز بار چهار
بمقدار آن دهن کس آب ضم | کشاده بود بستگی شکم

نوع دیگر

فرو تر ز حلقوم آنکه جار | سر او ستره تیز آنجا درار
شکافد ز زبان حلقش چنان | که انکه مردم رود در میان
ازان نوع چیزی اگر بیرون رود | شکم بسته اسب بهتر شود
بکش تر که بکشب و یا تا بروز | بروز دگر زود او را ببد ز
یقین فضل خداوند صاحب کرم | گشاده شود بستگی شکم
یقین این از معلوم شده | بدان ای که از کس شنوده شده

نوع دیگر

ملنک بکلم

۹۷

نمک سنگ بکلیم سیر آورند | با آتش در آرند تا بان کنند
بکن سرد در دهن گاوان پس | بکن خلط آنرا بده چند تا
کشاده بود بستگی شکم | ز اسب و خر و اشتر و گاو هم

ادویه موتره اسب

زمین بشنوای خواجه مرد سره | دوائی بتجربه پیه موتره
ز برگ کریر و ز خردل بیار | لب و بجغرات گاو اندر آر
بده اسب را چند روز نهار | شود دفع از فضل پروردگار
همین فایده بیخ حنظل دهد | که با دهن مذکور او را دهد
ز مرغ نر و ماده چربش ستان | بکن روغن زیت با میاران
با ماش خصیه دگر زهر بار | طلا کن نیارند هر یک فسار

ادویه بستگی کمر اسب

جو بود خر و اسب بسته کمر | بنفت و زیره زود صابون نهد
نهد پنیر کافور جو دانه را | کشاده کند آب مر کهربا را
جو در مادیان شد کمر استوار | بفرجش نمک سنگ مر شیشه در کهم

یقین بول بسته گشاده شود / ولیلج بر راس زهدان نهند
ستان یکدرم سنگ از سیم فار / بفرج فرس کن طلا چند بار
کند دفع زوج فرس را خدا / که بیهوشه گشته بجربه این دوا
ز داهی بلا در همین نوع دان / بجو الستحار سوده کنید یاران

ادویه ورم اسپ

در آید با عضاء اسپان چو باد / دوائی مجرب ز من یاد دار
ز لحم سگان گر هریسه کنند / با فراس باذین تا رستم دهند
تواتر نماید بهفته چهار / شود دفع از فضل پروردگار
کل سوهبخته مشک را بیار / ز وا اللان آکبر و سنبل درار
زاجوه و ز پلپل کشو باهم / از این هر یکی گیر شش گان درم
کرانه با ندار هژده درم / ز لب و بیوا لعفی کرو باهم
برین نوع یکده مر اسپ را / گریزد به انواع زو یا دها

ادویه یا قوت [illegible]

اگر یا قوت زنده اسپ را / دوائی مجرب بگویم ترا

هلیله سیاه

97

هلیله سیاه و نمک سنگ باهم / دگر زیره وانگوزه شش درم
دگر شش درم آرد موم سفید / بدار زند اینجمله یکجا کنید
سه کرت بدین نوع فرسش [illegible] / ز زین بار از فضل باری رهد

ادویه [illegible]

ز کرما بیفتند اسپ از آز / مویزی کوهی کبیر دخور ماز تر
دگر ملیته کل خاری باهمه / بوزن همه کن نبات سلوقم
بکن خلط با شیر گاوان بده / بفضل الهی شود زود به

نوع دیگر

اگر سوخته گشت اسپی کسی / بچشمش ببینا نقطه [illegible]
ز زنگ اسپ جو حقنه در وی کند / ز فضل خداوند نیکو شود
ز ریوند چینی ستان شش درم / بکن نیم من آب از بهر حکم
بجوشان پس این بط الحتان / که دو نیم سیری بماند از آن
بیالای جامه الس ستان / بکن سیر شکر [illegible] از آن
دو هفته برین نوع گرمیدید / یقین تو سن سوخته به شود

کتیره و شکر تری کس دهد   ازان نیز گویند نیکو شود

ادویه لاغری اسب

اگر توسن دایما لاغرست   بهنگام بطنش کشیده شده است
نخستین از و خون برون آورند   بپستش ده من گاو و شرابش دهند
بیک سیر روغن یکی از شراب   زیارت خطا باشد و یا صواب
مدامت نماید بهفته چهار   تنش را بهر روز شوید دوبار

نوع دیگر

نمکسنگ روغن نه دم او   بمالند بند ریک در سم او
شود سوار هر روز نیمی کروه   وپای نرم رانند نیاید شکوه
دو پاس کند فایده بعد ازان   و جولانش بود از نزار گران
اگر لاغری اسب فربه شود   ز بفربه دهد لاغری کم بود

نوع دیگر

نمکسان سکنده با تمام انکرا   ز پوست بلیلات و آملی
ازین جمله دارو یکی نیم سیر   دگر روغن گاو و یک نیم سیر

کتم

۹۸

دو هفته بدینسان بتوسن دهی   بلاغر بدید آورد فربهی

ادویه خارش اسب

دو قسط بلادر دو سیر آورند   پس از برگ کنیر پارش کنند
بدو یکی کن اورا با آتش درار   دواهای مذکور در روی درار
دو سیر سیه دانه کنو بیار   ستان روغن تلخ سیر چهار
چو دارو دران دیس شود تمام   بخواری تن اسپ را وقت شام
تن اسپ را سخت بخارید چنان   که از پوست توسن نمو خون روان
پس اندر تنش جمله دارو بمال   گر و خارشش آورد حب حلب

نوع دیگر

زباد انجن آنکو ازین چند چیز   زراوراق بیخ و دگر چوب نیز
دگر پوست بیخ اسپ آورند   بیکجای کوبید آتش زنند
بگیرند خاکسترش را تمام   بچرم فرس مال در وقت شام
بفضل خداوند پروردگار   گر و خارشش کهنه گیرد قرار
بنزد یکان قصاب بسمل کند   چو بینی که اشکنیه بیرون کند

ستان زود سرگین از مشک مال / زود خارش از عضو آید بحال

ادویه تخمه لیپ

بود تخمه لیپ را اندرون / که با هیچ وجهی نیاید برون
دوائش بگویم ترا با صواب / بیاور ز گلهای وجوشیده آب
ازان چند ناهار بس را دهد / بیک هفته آن تخمه بیرون رود
چو بیرون زند روده داغش کنند / شفا یابد از فضل فرد احد

نوع دیگر

بیارند ماهی زنده خورد / در ار تند در دوغ شیرین درد
دران دوغ ماهی چو گنده بود / بیالاید و چند روز دهد
یقین تخمه لیپ بیرون شود / در آتش معده افزون بود

ادویه کمتام و مارم

باسپی که کمتام بگرفت جا / بدان هیچ دارو کنند رها
ولیکن بتجرب بگویم ترا / بخوانید صورت والضحی
چهل روز هر بامدادش بدم / کنند دفع پروردگار از ازتم
بسوزن بخوانند

۹۹

نوع دیگر

بسوزن بخوانند سوره والضحی / بدو روز دو بار کمتام را
بهر عقده ریسمان در گشته [illegible] / بهر ریسمان عقده دیگر کنند
شود خشک کمتام نوش چنان / [illegible] در تن نماند نشان ازان

نوع دیگر

شنیدم سخن از مردم معتبر / که در اسپ کمتام کله اثر
علاجش چه پرسیدم از هر یکی / موافق نیامد ولیکن لیپ
سیاهی مرا گفت در ره روان / که تا تا تسو تا تسو تا بخوان
دو هفته بخوانند دمیده بران / نماند ز کمتام نام و نشان

نوع دیگر

چو کمتام ظاهر شود در زمان / بدان صورت فاتحه خوان دران
چهل بار در روز اول بدان / برو ز دوم سی و نه بار خوان
بهر روز یکبار کم میکنند / چهل روز خواند بر آن سند
ز فضل خداوند پروردگار / ز کمتام کمتام خیستر مار

نوعی دیگر

مریح برس بیا اسب بیارد بهدت بلالس وبابا برمن کجه
این هر دو از آب سائیده بزنی براو بکرم آهن به شود

باب صد و شصت و سیوم در آب دادن تیغ و تیر و خنجر

ز تخم کتانی اکسیر بیار | سه چندان در آب چه اندر آر
سه روزش بدارند در آفتاب | چو بینی که تر گشت تخمش در آب
بمال و بمالی آتش بدار | پس آنگاه نوشادر و بیتره آر
پس بند در روده بر نهند | سر روده از هر دو جانب ببند
پس آن روده در آب گرمش نهند | ببک عیت سخت آتش بده
چو نوشادر حل مایه شود | ز روده با او بند دیگر نهند
ز تیر و کتاری در روی تیغ | با تنگ شست سوزن دهد سپید تیغ
چه بولاد مذکور لعلش بود | بیا کتانی نیز و او آتش بود
دوم بار با ... تابان نهد | دران آب نوشادر اندر کنند
بدین نوع ده بار آنرا بتاب | بکن غرق هر بار در هر دو آب

ز این آب با تیغ آهن دهار | بدان تیغ بولاد مصری برند

نوعی دیگر

ز مغز کتانی و سرکه کهن | ز آب جو هر سه بیکجا کنند
بتابان بولاد در وی دراز | بنوعی که گفتم بکش بیست بار
بریده شود تیغ و سکین ز تیز | ببرد با آهن برابر اگر
همین نفع از آب صابون دهد | چو در بوالمردم بیکجی شود
ز سرگین اسپان همین نفع دان | نمد نیز گویند بهتر از آن

نوعی دیگر

ز پیکان اگر آب سرگین دهد | چو در معرکه دشمن ارزند
دران تن اگر اندکی در رود | یقین جان المرو بیرون شود
تواتر شنیدم ز مردان کار | ولیکن در شیشه نشد استوار

باب صد و شصت و چهارم

اگر روغن بید انجیر را | طلا میکنی خنجر و تیر را
نه زنگار گیرد ز برشگال ماه | نه موری کند روی او را تباه

بکندوی علکه آر در نهند | ز زنگار و زموی ببرشک نهند

باب صد و شصت و چهارم

عجب مردمانند اندر جهان | که هستند بر ریش ایشان خران
بسودای خود را بیفتند و شکوه | زیانست هر دم بمال و وجود
شب و روز ماخولیا میزنند | بنزدیک خود کیمیا میکنند
بسی زر بخاکستر اندر کنند | بدست فقیران درم کم کنند
بسا مردم از پور عبدالکریم | که از بهر زر خاک کردند سیم
لیکن از آن رنج عمر گذشت | بجز درد جز خاک نامد بدست
کسی را که زین علم خواهد عنا | بود دایما مفلس و بی غنا
بگوید ابی یوسف است این کلام | که مفلس بود کیمیاگر مدام
زهی مرد کی کو خبر یافت نیز | نخواهد ز اندر جهان چار چیز
خورش جاودان و حیات ابد | ز زر کیمیا خالی از نیک و بد
یقین دان که آنکه در دهر هست | ولیکن بکوشش نیاید بدست
عجب است کی در ازل رفت کر | چنانش رسی کس نیابی خبر

الوکو بهرلی

ز گوگرد بصری و سیماب طلق | بخواهند اکسیر سازند خلق
گهی روی از دود گوگرد زرد | گهی چشم از تن زیبق بدرد
بانواع این جمله را مینهند | وپا گاه ادم و تا این دمند
نه گوگرد ماند نه زیبق بتار | دمیدن بضایع ره و روزگار
نصیحت بجان دار بشنو ای پسر | که اکسیر اعظم خرد دان هنر
بخوانند این علم دین با خرد | که دنیا و عقبی بدست آورد
اگرچه بود زاده پاره دوز | زنند بردرش طاس شاهنشه کوز
نه بینی که تجرب فرو نیسی | بود مست مدهوش و از مال دمی
ز اکسیر آن خام بهتر بود | که غیر دمیدن ازو به شود
بتنجیر صاحب یقین کس نظر | که آهن فروشند با سیم و زر
ملکش رنج چندین هنر دست آر | همه عمر عالم براحت گذار
نظر کن بخیاط یا کیره دوز | برون آر از بوزان قوت روز
هنرمند محتاج اکسیر نیست | گدا نیست مطرب که بی زر نیست
گرفتم که یافتی کیمیا | زدست شهنشه که یابی رها

نبشته بدروازهٔ مصر روم — که هرجا بود مالک [illegible] شوم
چو یابی بهیری نیابی عنایت — بدنبال این علم بودن خطاست

باب صد و شصت و پنجم در حقیقت حال خویش گوید

یکی از بزرگان سخن ای حبیب — بگفتا اگر یی بنوبه طبیب
درین علم تا که هوس او فتاد — بابنا رجو هر عدس او فتاد
شدم نافع خلق و موصی خویش — بیفتادم از کسب روزی خویش
سبابی که بنیاد هند و خراب — بهندوستان کو سلطان شهاب
زعدلی بزرگان ما آورند — باقطاع ناکور والی شدند
بفرمان آن شاه عادل شهاب — محمد ملک گشت او را خطاب
محمد ملک منصب یافت سال — باقطاع ناکور بگذشت حال
ناهمه وقت فرمان شاه آمدی — بخدمت کلاه و قبا آمدی
بیکروز فرمان سبحان رسید — محمد ز دنیا سفر برگزید
برادر که بد یار سلطان گذشت — زتعطل او کار از دست برگذشت
ازان بار هر در پی آمدند — به پیش امیر اکس آمدند

۹۰ در [illegible]

چو در آتش فقر بر سوخته اند — همه علم تحریر آموختند
بلاغت نمودند در روز جاه — که گشتند واقف بسر شهان ۱۰۲
بکار ملوکان شده چاره ساز — امیران و امرا و اصحاب راز
بشرع و بشغل تصرف شدند — ولیکن ازان باز تا این دمند
گذشته همه عمر در نان دهی — شده بیست کرسی بفرماندهی
تصرف درین خطه عمر رسید — چو بر او دران بد رحمن رسید
شده خدمتی حق اصحاب دین — زدان لو والا ابراه یقین
عنایت خداوند شد یار او — سعادت معین گشت در کار او
خدام علی عالم بی ریا — ز دامهای گشت [illegible] ما
بصحبت او اثرها نمود — دلم راه اسلام از وی شنود
سخنهای مخدوم در جان گرفت — پدر ترک تحریر میران گرفت
بیفزود شادی فزون گشت غم — [illegible] عقد رقم
مرا سر روی بدریا رسید — دلان از جهت تحریر بیزار
چنان در دلم ترس بارغبتا — که طبعم ز تحریر [illegible] فتاد

١٠٣

ازان بار کین کار نگذاشتم — بسر بار کردن نبر داشتم

هوس گشت این علم حکمت مرا — که از بهر هر رنج کیسم دوا

بتنهای حکمت بدست او فتاد — ویا یکی توان خواند یا کسالار

حکیمی زکابل محمد بنام — خلایف درین علم موزون کلام

باسم سیاحت علم بر کشید — درین خط از فضل باری رسید

چو از خدمت بنده شرمسار — بگفتن که قرطاس حکمت بیار

ویا خویش را نهان داشته — ازین علم باکس نپرداخته

کتابی ز تصنیف بقراط بود — امولوا و با علم درجات بود

چو من چند باب بدیدم ازان — بفضل و فصاحت گشاده زبان

چنان لوا احکام حکمت بیان — که رحمت بباش بنطق زبان

گرفته درین خط بیکه مقام — بیان کلوا احکام حکمت تمام

ازین علم مه نوع رفعت بلند — ز لطفش شدم اندکی بهره مند

هوس بیشتر گشت گر نه جهان — که گردم بسی خدمت جولیان

که فکم بسی نبض مرد و زنان — بدیدم بسی نوا پیر و جوان

بنام ...